

تاریخ پیامبر اسلام

تجدید نظر و اضافات و کوشش

دکتر ابوالقاسم گرجی

استاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران
نخستین ناشر دانشگاهی ایران
۱۳۸۵-۱۳۲۵

شصتین سال تأسیس انتشارات دانشگاه تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۰۳۲

شماره مسلسل ۵۲۳۸

آیتی، محمدابراهیم. ۱۳۴۳-۱۳۹۴.
تاریخ پیامبر اسلام / تألیف محمد ابراهیم آیتی؛ تجدیدنظر و اضافات و کوشش ابوالقاسم
گرچی - [ویرایش ۲] - تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۷۸.
کتاب، ۷۶۵ ص.

ISBN 964-03-4117-7: ۶۰۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات نیا. ص. ع. به انگلیسی.
Mohammad ebrahim Ayati. The History of Prophet Mohammed.
کتابنامه. به صورت زیر نویس.
چاپ هفتم.
۱. محمد (ص). پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه. الف. گرچی،
ابوالقاسم، ۱۳۰۰ - مترجم. ب. دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ج. عنوان.
۱۳۸۴ ۲۹۶/۹۳ BP ۲۲: ۹۰۱۹
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۷۲۸۵

شابک ISBN 964-03-4117-7 ۹۶۲-۰۳-۲۱۱۷-۷

عنوان: تاریخ پیامبر اسلام

تألیف: دکتر محمد ابراهیم آیتی

به کوشش: دکتر ابوالقاسم گرچی

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۸۵ (چاپ هفتم)

چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است.

«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است.»

بها: ۶۰۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

بسمه تعالی

مقدمه^{*} چاپ چهارم

سپاس بی قیاس خداوند را - جلّ شأنه - که به برکت علاقه و اقبال شدید مردم شریف کشورمان به آئین مقدس اسلام و فراگیری تاریخ صحیح پیامبر گرامی آن، کتاب پرارج تاریخ پیامبر اسلام به مرحله^{*} چاپ چهارم رسید. از خداوند توفیق اهل قلم و مطالعه و نیز سازمان انتشارات دانشگاه تهران را که پیوسته در راه نشر علم و دانش کوشا بوده‌اند خواهانم.

این چاپ علاوه بر مزایای چاپ قبل دارای دو مزیت است:

نخست - آن که در این چاپ اغلاط مختصری که احیاناً به آن برخورد می‌کنیم، به حداقل خود کاهش یافته است.

دوم - آن که به سؤالات و انتقاداتی که از طرف برخی از برادران در زمینه^{*} بعضی از مطالب شده است در این مقدمه اشاره شده و نظر خود را در باب آنها ابراز داشته‌ام.

اینک سؤالات و انتقادات:

۱ - سن حضرت زهرا - سلام الله علیها. در صفحه^{*} ۷۶ تولد آن حضرت پنج سال پیش از بعثت شمرده شده است، در این صورت با توجه به اینکه وفات آن حضرت کمی پس از رحلت پیامبر (ص) بوده است سن آن حضرت هنگام وفات ۲۸ سال می‌شود، در حالی که چنانکه در کتاب کشف الغمه آمده این خشاب گفته است: *وُلِدَتْ فَاطِمَةُ بَعْدَ مَا أَظْهَرَ اللَّهُ نَبُوَّةَ نَبِيِّهِ وَ انزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيَ بِخَمْسِينَ سَنِينَ* (ج ۲ ص ۷۵) و همچنین در منتهی الأمال حاج شیخ عباس قمی (ج ۱ ص ۱۲۹ چاپ اسلامیة) و نیز بنا بر مشهور سن آن حضرت هنگام وفات ۱۸ سال بوده است.

پاسخ - تاریخ تولد و همچنین عمر شریف آن بزرگوار مورد اختلاف روایت است، مؤلف مرحوم روایت پنج سال پیش از بعثت و ۲۸ سال عمر را ترجیح داده است (رجوع شود به صفحه^{*}

۷۸ و پاورقی ۳ همان صفحه).

۲ - مهاجرین حبشه در نوبت دوم ۸۳ یا ۸۲ مرد بودند و ۱۸ زن. در صفحه ۱۳۳ شش نفر از بنی امیه از این عدّه محسوب شده‌اند که دو نفر از آن ۶ نفر، عثمان بن عفّان است و همسرش رقیه دختر رسول خدا، در صورتی که رقیه از بنی هاشم است نه از بنی امیه.

پاسخ - درست است که رقیه فرزند رسول خدا از بنی هاشم است نه بنی امیه، بنده هم ترجیح می‌دهم که رقیه جزء طایفه بنی هاشم محسوب شود نه بنی امیه. لیکن الحاق زن به فامیل شوهر چنانکه امروز هم معمول است از قدیم‌الایام معمول بوده و به این کتاب اختصاص ندارد. رجوع شود به سیره ابن هشام، جلد اول، صفحه ۳۴۶، چاپ مصر، مصطفی البابی الحلّی و اولاده.

۳ - کسانی از قریش بالخصوص آیاتی از قرآن در باره آنان نازل شده از جمله: ابولهب . . . و دیگری ابوجهل بن هشام. نام ابوجهل در دو مورد به کار رفته است، یکی در صفحه ۱۵۸ و دیگری در صفحه ۱۶۰. انتقاد شده است به اینکه ابوجهل بن هشام يك نفر بوده بنابراین علی الظاهر یکی از دو مورد زائد و تکراری است.

پاسخ - بنده بخوبی نفهمیدم مقصود انتقادکننده محترم چیست؟ اگر مقصود این است که ابوجهل يك نفر بوده چرا در دو جا ذکر شده پس یکی از آنها زائد و تکراری است. پاسخ این است که درست است يك نفر بوده ولی چون دو آیه در مورد او نازل شده، یکی آیه شریفه: وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ (سوره انعام آیه ۱۰۸) و دیگری آیه مبارکه: إِنَّ شَجَرَةَ الرُّقُومِ طَعَامُ الْأَثَمِ كَالْمُهَلِّ . . . (سوره دخان آیه ۴۳ - ۴۶) لذا دو بار ذکر شده یکی در صفحه ۱۵۸ و دیگری در صفحه ۱۶۰. و اگر مقصود این است که ممکن بود هر دو يك جا ذکر شود، پاسخ این است که اولاً - ضرورتی نداشت که يك جا ذکر شود. ثانیاً - چون در سیره ابن هشام در دو جلد ذکر شده است: یکی در صفحه ۳۸۳ از جلد اول و دیگری در صفحه ۳۸۸ از همان جلد لذا مرحوم مؤلف هم در دو جا ذکر کرده است (صفحه ۱۵۸ و ۱۶۰).

۴ - در صفحه ۲۵۹ چاپ سوم آمده است که پس از آن که رسول خدا در کنار نزدیکترین چاه بدر فرود آمد حباب بن منذرین جموح سؤال کرد: آیا دستور خداست که در اینجا منزل کنیم و یا تدبیر جنگی است؟ رسول خدا فرمود: خیر، دستوری در کار نیست، سیاست و تدبیر جنگی است. حباب گفت: حال که چنین است اینجا جای مناسبی نیست بفرمائی تا در کنار نزدیکترین چاه به دشمن فرود آییم و آنگاه سایر چاهها را از بین ببریم و در

آنجا حوضی بسازیم و پر آب کنیم و سپس با دشمن بجنگیم تا دست دشمن را از آب کوتاه کنیم. پیامبر پذیرفت و بر طبق آن دستور داد. این قسمت مورد استبعاد قرار گرفته است. پاسخ - در سه قسمت:

قسمت اول - مدرک مطلب کتاب سیره ابن هشام است (ج ۲ ص ۲۷۲ چاپ مصر مطبعة مصطفى البابی الحلبي و اولاده سال ۱۳۵۵ هجری مطابق ۱۹۳۶ میلادی).

قسمت دوم - علم پیامبر (ص) به مسائل در موارد عادی و معمولی مانند علم دیگران از همان طرق متعارفه است که از جمله آنها نظر صاحب نظران است، و به هیچوجه لزومی ندارد که از راههای غیرمتعارف و مستقیماً از طریق خداوند باشد و این مسأله به هیچ وجه با مقام نبوت او منافاتی ندارد. تنها در مورد احکام و بعضی از امور ضروری دیگر - که خداوند مصلحت می داند - لازم است پیامبر (ص) از طریق وحی و مستقیماً از جانب خداوند به آنها اطلاع پیدا کند.

قسمت سوم - این عمل پیامبر (ص) مانند کارهای دیگر او در حقیقت تعلیم و دستوری است به امت، منظور این است که به نظر صاحب نظران و رأی رایزنان در صورتی که با موازین عقل و منطوق جور باشد باید ارج نهاد و آن را از ایشان پذیرفت.

۵ - در صفحه ۲۷۰ آمده است: به فرموده رسول خدا: کشته‌های دشمن را در چاه بدر افکندند مگر امیه بن خلف که در همانجا که بود او را در زیر خاک و سنگ کردند. رسول خدا بر سر چاه بدر ایستاد و گفت: وای به چاه درافتادگان! ای عتبه بن ربیعہ! و ای شیبه بن ربیعہ! و ای امیه بن خلف! و ای ابوجهل! . . . در حالی که امیه بن خلف در چاه نبود که او را پیامبر مورد خطاب قرار داده است.

پاسخ - اولاً این مطلب در روایت است و کتب سیره و تواریخ از جمله سیره ابن هشام از ابن اسحاق از پیامبر (ص) آن را نقل می کنند (سیره ج ۲ ص ۲۹۲ چاپ مصطفى البابی الحلبي و اولاده).

ثانیاً - این جمله صراحت ندارد در این که امیه بن خلف هم در چاه بوده است، پیامبر (ص) ابتداء کسانی را که در چاه بودند مخاطب قرار داده است و سپس بعضی از افراد را به طور خصوصی ولو در چاه هم نبوده اند مانند امیه بن خلف.

ثالثاً - بر فرض دلالت داشته باشد از باب تغلیب است.

۶ - در صفحه ۳۷۳ چاپ سوم، ذیل عنوان و نموداری از پایداری مهاجر و انصار آمده است: مردی از مسلمانان بر زنی از مشرکان دست یافت و او را اسیر کرد. این مطلب استبعاد

شده است!

پاسخ - این مطلب ابدأ اشکالی ندارد زیرا اسلام اجازه داده است مسلمانان کافرانی را که با آنان سر جنگ دارند (کفار حربی) از جمله مشرکان، در صورتی که به آنان امان نداده باشند و نیز صلح موقتی هم با آنان نکرده باشند، استرقاق کنند، اعم از آن که مرد باشند یا زن.

۷ - در سریة محمد بن مسلمة انصاری بر سر قوطاء، صفحه ۴۲۰ - ۴۲۱، پس از سؤال از سریة و جهت وقوع آن، عبارت: «او را فرمود تا برایشان غارت برده سخت موجب استبعاد و استنکار قرار گرفته است!!».

پاسخ - در این مورد سه مسأله مورد بحث قرار می گیرد:

اولاً - سریة چیست؟ سریة چنانکه ابن اثیر در نهایه گوید: «طائفه من الجیش یبلغ اقصاها اربعمائه تبعث الی العدو و جمعها السرایا» بنابراین سرایای پیامبر گرامی اسلام (ص) جماعت‌هایی از جیش بودند که در طرف حداقل محدود بودند ولی حداکثر آنها از چهارصد تجاوز نمی کرده و پیامبر گرامی اسلام این جماعت‌ها را برای پیشبرد اهداف اسلام به جانب کسانی گسیل می داشته است. برعکس وفد که جماعتی بودند که برای اظهار اسلام و مانند آن به جانب پیامبر (ص) می آمده است.

ثانیاً - علت وقوع سرایا چنانکه در صفحه ۴۲۰ چاپ سوم آمده است غالباً سرکوبی اشرار، دعوت طوائف به اسلام، پیشگیری از وقوع حوادث غیرمترقبه و عقیم نمودن توطئه‌های دشمنان اسلام و مسائلی از این قبیل، و چنانکه از ملاحظه علل ارسال سرایای پیامبر اسلام به دست می آید احیاناً جهت ارسال سرایا تعلیم مسائل دینی و یا جمع آوری صدقات بوده است اما غالباً چنانکه اشاره شد - همان دفاع و پیشگیری از حرکات دشمنان اسلام و توطئه علیه اسلام و مسلمین بوده است. بلکه علت وقوع غزوات هم غالباً همین مسائل بوده. اگرچه پیامبر بزرگوار اسلام این وظیفه را هم داشتند که ابتداء کفار و مشرکان را به اسلام دعوت و احیاناً با آنان به جهاد برخیزند، پاره‌ای از جنگهای پیامبر (ص) هم از همین قبیل بوده است.

ثالثاً - اما راجع به عبارتی که در سریة محمد بن مسلمة انصاری به آن اشاره شد (ص ۴۲۱) این مطلب منابع متعددی دارد که به یکی از آنها با عین عبارت اشاره می شود، در کتاب طبقات ابن سعد، ج ۲ ص ۷۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ در سریة محمد بن مسلمة به قوطاء آمده است: «و أمره ان یسن علیهم الغارة». اینجانب موقعی که مشغول مطالعه این عبارت برای چاپ بودم این مطلب به ذهنم آمد که ای کاش مرحوم دکتر آبتی در باره آن توضیحی

می دادند، و شاید هم لازم بود خود بنده این کار را می کردم متأسفانه غفلت شد. اکنون به این اشاره آن را جبران می کنم که این طایفه از مشرکین مردمی بودند که سخت بر ضد اسلام برخاسته بودند و با پیامبر اسلام و مسلمانان سر جنگ و ستیز داشتند لذا آن حضرت هم خود را ناچار دید با آنها قاطعانه برخورد کند، او با این دستور خود آنان را در جنگ با مسلمانان بسختی شکست داد و از بین برد. و در حقیقت این فرمان نوعی دفاع و پیشگیری بود.

۸ - در «سریه زیدین حارثه به وادی القری بر سر ام قرفه» (ص ۴۵۱ - ۴۵۳) آمده است: به دستور زید ام قرفه به وضع فجیعی کشته شد و پس از چند سطر مسطور است که: «زیدین حارثه در بازگشت به مدینه در خانه رسول خدا را کوبید و رسول خدا بی آنکه لباس بپوشد به استقبال وی شناخت و او را در آغوش گرفت و بوسید، زید هم آنچه را که پیش آمده بود گزارش داد». انتقاد این است که: با اینکه رسول خدا از کشتن پیرزنان نهی کرده بود، چرا به زید چیزی نفرمود با این که پیرزن به طرز فجیعی کشته شده بود؟

پاسخ - درست است قتل پیرزنان دشمن منهی عنه است اما این حکم، حکم اولی است و اختصاص دارد به موارد طبیعی، و این منافات ندارد با اینکه وضع خاصی بوجود آید که حکم اولی تغییر کند، داستان ام قرفه از همین قبیل است. ملاحظه سریه اول زید و همین سریه به وادی القری بخوبی این مطلب را ثابت می کند، بنابراین تقریر پیامبر بلکه تشویق او از همین جهت است و در حقیقت حکم اولی را تخصیص داده است.

۹ - در صفحه ۵۰۱ چاپ سوم در ترجمه «و رب الشیاطین . . .» شیطان به دیو ترجمه شده است بر فرض که چنانکه راغب در مفردات آورده: «قال ابو عبیده: الشیطان اسم لكل عارم من الجن والانس والحيوانات . . .» به شیطان معنای عامی بدهیم یقیناً آن را نمی توانیم به معنای دیو بگیریم که موجودی است خیالی و واقعیت خارجی ندارد. در صفحه ۵۰۶ فرهنگ عمید آمده: «دیو موجود خیالی و افسانه‌ای است که هیکل او شبیه انسان اما بسیار تنومند و زشت و مهیب و دارای شاخ و دم بوده است» لذا بهتر است - همان گونه که آقای محلاتی در ترجمه فارسی سیره ابن هشام آورده (ترجمه سیره ابن هشام ص ۲۲۶) - شیطان را به اهریمن ترجمه کنیم، اگرچه ممکن است با تتبع، لفظ بهتری از اهریمن هم بیابیم.

پاسخ - مسلماً مرحوم مؤلف که آن را به دیو ترجمه کرده دیو را به موجود خیالی اختصاص نمی داده است ولی از نظر اینجانب هم مناسب است به چیز دیگری از قبیل: اهریمن، وسوسه گر و مانند اینها ترجمه شود بلکه این امکان هم وجود دارد که خود لفظ شیطان آورده شود بدون این که به لغت دیگری ترجمه شود.

۱۰ - و همین انتقاد که انتقادی است بر خود اینجانب، چرا که اینجانب خود، مطلب را نگاشته‌ام، انتقاد این است که این عبارت که در وفد بنی شیبان، صفحه ۶۷۳، اواخر صفحه آمده: «اولین کسی که نزد آن حضرت رفت حریت بود، و او از طرف خود و قوم خود با آن حضرت به اسلام بیعت کرد و سپس گفت: نوشته‌ای ده که دهناء مرز میان ما و بنی تمیم باشد، هیچ کس از آنان جز مسافر یا مجاور از دهناء به جانب ما نگذرد، رسول خدا دستور نوشتن داد، من که چنین دیدم تاب نیاوردم، چه دهناء وطن من بود، خانه من در آنجا قرار داشت گفتم: ای رسول خدا! او از تو زمین بی بر و حاصلی نخواست، دهناء، چراگاه گوسفندان و شترانمان است، زنان و فرزندان بنی تمیم در پشت آن قرار دارند، رسول خدا به نویسنده گفت: ای فرزند! دست بردار، بی‌نوا راست می‌گویی...»

اولاً - مدارك این عبارت چیست؟

ثانیاً - چگونه پیامبر بدون تحقیق به مجردخواست حریت فوراً به نفع او دستور نوشتن داد و به مجرداعتراض زن دستور امساک داد؟

پاسخ - در سه قسمت:

اولاً - اینجانب مدارك وفدها را در پایان هر وفد آورده‌ام (طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۳۱۷ بیروت ۱۳۸۰. اسدالغایة ج ۵ ص ۵۳۵ چاپ افست اسمعیلیان) اینك عبارت طبقات در همین قسمت:

ثم قال يا رسول الله اكتب بيننا وبين بني تميم بالدهناء لايجاوزها الينا منهم الا مسافر او مجاور فقال: يا غلام اكتب له بالدهناء فلما رأته امر له بان يكتب له بها شخص بي و هي وطني وداري فقلت: يا رسول الله انه لم يسالك السوية من الارض اذ سالك انما هذه الدهناء عندك مقيد الحمل ومرعى الغنم و نساء تميم و ابناؤها و راء ذلك فقال امسك يا غلام صدقت المسكينة المسلم اخوالمسلم.

ثانیاً - زمینهای حجاز غالباً سرزمینهای هستند شن زار و بی بر و حاصل لذا به حکم این غلبه بمجرّد این که حریت از آن حضرت خواست که دهناء مرز بین قوم او بنی تمیم باشد به جهت رعایت مصالح دو قوم پیامبر (ص) از او پذیرفتند که این سرزمین مرز میان آنها باشد، لیکن چون زن مدعی شد که این سرزمین بایر نیست، زمین آبادی است مرتع گوسفندان و شتران بنی تمیم و در حیات آنان است علاوه بر این که سخن زن سخنی بود اطمینان بخش صرف ادعای زن هم کافی بود دستور امساک دهند تا حقیقت مکشوف گردد و برخلاف مصالح بنی تمیم دستوری صادر نگردد و الا چه بسیار این دستور خود منشأ نزاع و کشمکش قرار می‌گرفت.

کب

ثالثاً - در باب علم پیغمبر (ص) در قسمت دوم از پاسخ انتقاد ۴، مطلبی به عرض
رسید تکرار نمی‌کنیم.

ابوالقاسم گرگی

۱۳۶۶

باسمه تعالی مقدمه چاپ ششم

حمد و سپاس فراوان خدای سبحان را سزا است که کتاب تاریخ پیامبر (ص) برای بار ششم به زیور طبع آراسته شد. مزیت این چاپ نسبت به چاپهای پیشین در دو چیز است:

یکی این که این چاپ کامپیوتری است و برای مطالعه مطبوع تر است و برای تجدید چاپ آسانتر، امید است مصححان فرمهای مطبوعی به گونه چاپهای پیشین کوشش لازم را در امر تصحیح بکار برده باشند و از این لحاظ هم چاپی نمونه به وجود آورده باشند.

دیگر این که دانشمند گرامی حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالکریم عبداللّهی، عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه مشهد و فقه الله تعالی طی نامه‌ای به برخی از تعبیرات در پاره‌ای از سرایا انتقاد تعجب‌آمیزی کرده‌اند و ضمن توجیه و تفسیر تعبیر منابع، مقدمه‌ای سودمند بر سرایا ارسال داشته‌اند.

اینجانب پاسخ بالنسبه مفصلی به نامه ایشان بوسیله پست ارسال داشتم، متأسفانه بدست ایشان نرسیده است، افسوس که نسخه‌ای از آنرا در دست ندارم تا ضمن درج نامه پاسخ را نیز به چاپ رسانم، درعین حال نظر خود را نسبت به انتقادات ایشان به عرض خواهم رساند.

ایشان پس از ذکر نام خداوند و اظهار لطف در حق اینجانب مرقوم داشته‌اند: «همانگونه که حضوراً عرض کردم جای بسی تعجب است که بعضی از سرب‌ها از سوی پیامبر اسلام (ص) مأمور قتل و غارت گردند، مثل:

سریه غالب بن عبدالله کلبی لثی به کدید بر سر بنی ملوچ، «رسول خدا (ص) . . . او را فرمود: تا بر بنی ملوچ که در کدید بودند غارت برده»^(۱)

و سریه محمد بن مسلمه^(۲) و سریه غالب بن عبدالله لثی به فدک بر سر بنی مره^(۳).
لذا درصدد تحقیق برآمده و با مراجعه به متون اصلی مثل سیره ابن هشام^(۴) و مغازی واقدی^(۵) ملاحظه شد که عین عبارت چنین است: «وَأَمْرُهُ أَنْ يَسْرَ الْغَارَةَ عَلَى بَنِي . . .» و یا

۱ و ۲ و ۳ - به ترتیب صفحات ۴۹۱ و ۳۹۰ و ۲۹۲ تاریخ پیامبر اسلام، چاپ دوم، و صفحات

۵۷۲ و ۴۰۴ مغازی، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴ صفحات: ۲۵۸ و ۲۵۹ چاپ حلی.

۵ - صفحات ۷۵۰ و ۵۳۴.

وَشَنَّا عَلَيْهِمُ الْغَارَةَ .

در کتابهای لغت مثل قاموس و مجمع البحرین و لسان العرب به ترتیب آمده است :
«شَنَّ الْمَاءَ عَلَى الشَّرَابِ أَي فَرَّقَهُ ، وَالغَارَةَ عَلَيْهِمْ : صَبَّهَا مِنْ كُلِّ وَجْهِ . . . أَطَارَ عَلَى الْقَوْمِ غَارَةً وَإِغَارَةً : دَفَعَ عَلَيْهِمُ الْخَيْلَ . . . شَنَّوَالْغَارَةَ أَي : فَرَّقُوا الْخَيْلَ ، أَضَارَتِ الْفَرَسُ إِغَارَةً : إِذَا أُسْرَعَتْ فِي الْعَنَقِ ، وَالاسْمُ الْغَارَةُ . . . وَشَنَّ الْمَاءَ عَلَى شَرَابِهِ يَشْتَهُ شَتًّا : صَبَّهُ صَبًّا وَفَرَّقَهُ . . . وَفِي الْحَدِيثِ : إِذَا حَمَّ أَحَدُكُمْ فَلْيَشْنُ عَلَيْهِ الْمَاءَ : فَلْيَرْسُهُ عَلَيْهِ رَشًّا مَشْرَقًا . . . وَفِي الْحَدِيثِ : إِنَّهُ أَمَرَهُ أَنْ يَشْنُ الْغَارَةَ عَلَى بَنِي الْمَلُوحِ أَي يَفَرِّقُهَا عَلَيْهِمْ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِهِمْ .»

پس ترجمه آن «یورش صاعقه‌وار سوارکاران و حمله همه‌جانبه آنان بر دشمن است» و نه غارت .
بنظر اینجانب، چنانکه صاحب لسان تصریح کرده است؛ مقصود از «أَنْ يَشْنُ الْغَارَةَ عَلَى بَنِي الْمَلُوحِ» که مأموریه است پراکندن غارت همه‌جانبه بر بنی الملوح است، نه صرف حمله همه‌جانبه بر آنان، بدیهی است «شَنَّ» به معنای پراکندن همه‌جانبه است و غارت که مفعول آن است به معنای تهب یعنی چپاول دسته‌جمعی اموال دیگران، این معنی به وضوح از عبارت «أَي يَفَرِّقُهَا عَلَيْهِمْ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِهِمْ» که در تفسیر حدیث از کتاب لسان نقل شده بدست می‌آید.

بعلاوه بر فرض که معنی «شَنَّ الْغَارَةَ» صرف حمله همه‌جانبه بر دشمن باشد نه پراکندن غارت همه‌جانبه بر آنان، اگر مقصود از قید «و نه غارت» که به دنبال ترجمه اضافه شده «بشرط لای باشد، یعنی : حمله همه‌جانبه باید غارت بدنبال نداشته باشد صرف‌نظر از این که سلب غارت از شَنَّ الْغَارَةَ از قبیل سلب شیء از نفس است، به هیچوجه تقید حمله همه‌جانبه به «عدم غارت» قابل اثبات نیست، نه از کلام لغویین و نه از سخن دیگران . اگر گفته شود : این تقید، از ادله حرمت اکیده قتل و غارت بدست می‌آید، در پاسخ گفته می‌شود : این حکم، حکم طبیعی اولی است، «شَنَّ الْغَارَةَ» در مانحن فیه حکمی است که ضرورت آنرا پدید آورده است . و اگر مقصود از این قید این است که حمله همه‌جانبه نسبت به غارت «لابشرط» است، یعنی در مفهوم آن داخل نیست، این درست است، لیکن نتیجه آن این می‌شود که نبی اکرم (ص) به حمله همه‌جانبه دستور داده‌اند اعم از آن که با قتل و غارت توأم باشد یا نباشد، در این صورت بر حسب اطلاق به حمله همه‌جانبه‌ای هم که با قتل و غارت توأم باشد نیز دستور داده‌اند، بعلاوه این عبارت، ولو در اثر کثرت استعمال، به صورتی متصرف است که حمله با قتل نفس و تهب اموال توأم باشد . بنابراین چنانچه در احادیث وارد شده نشود، چنانکه داب و دیدن دانشمندان بر آن است، بدون تردید رسول الله (ص) بمقتضای اطلاق بر چنین حمله‌ای دستور داده‌اند .

اکنون باید دید که آیا پیامبر (ص) می‌توانستند چنین دستوری بدهند؟ در پاسخ می‌توان گفت :
اولاً - پیامبر (ص) از پیش خود دستوری نمی‌داده‌اند، بلکه دستورات او خصوصاً یا عموماً وحی و از

جانب خداونده بوده است. ثانیاً - بموجب حکم عقل در موارد تراحم مصلحتین یا مفسدتین و یا مصلحت و مفده باید اهمّ را رعایت کرد، مهمترین چیزی که پیامبر (ص) به رعایت آن دستور داده شده بودند و اساساً برای آن به پیامبری مبعوث شده بودند همانا اسلام و حفظ و تقویت آن بوده است، هیچ چیز نمی توانسته در مقابل این مأموریت بزرگ اهمیت چندانی داشته باشد، دشمنان پیامبر اسلام (ص) درصدد محو و نابودی این موهبت عظیم و این مهمترین منظور خداوند بوده اند، چنانکه پیامبر (ص) می توانست به دستور خداوند متعال برای حفظ این منظور ابتداءً جهاد کند و دشمنان را قلع و قمع کند و جان و مال ایشان را از بین ببرد همینطور می توانست از این راه ماده فساد را قطع کند و نطفه عداوت و بغضه را از بیخ و بن برکند.

و اما مقدمه سودمندی که بر سرایا افزوده اند متضمن سه امر است:

امر اول - این که مندرجات کتب تاریخی وقتی قابل قبول است که با حقائق ثابتة عقلی و نقلی قطعی موافق باشد^(۱).

امر دوم - این که ثبوت مأموریت سریه ای از طرف پیامبر اسلام (ص) مستلزم این نیست که کارکرد آن سریه حجیت شرعی داشته باشد، زیرا چه با که از دستور حضرت تخطی کرده و برخلاف وظائف مقررّه عمل نمایند مثل سریه خالد بن ولید که حضرت از کار او بیزار می جتند: *وَاللّٰهُمَّ إِنِّي أْبْرَأُ إِلَيْكَ مَا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ*^(۲) و دیه کشتگان و خسارت اموال را پرداختند. و مثل سریه عبدالله بن جحش^۳ و سریه زید بن حارثه^(۴) و سریه غالب بن عبدالله لثی به میقعه^(۵) که موحدی را عمداً کشتند و سریه عبدالله بن ابی حذرد^(۶) و سریه غالب بن عبدالله لثی به فدک^(۷) و به شهادت رساندن موحدی و سریه ابوقتیبه بن ربیع^(۸) و قتل مسلمانی و مصادره اموال او.

امر سوم - هدف از سریه ها مختلف است:

۱ - دعوت به اسلام مثل: سریه عبدالرحمن بن عوف به دومة الجندل^(۹) و سریه غالب بن عبدالله بر سر بنی مدلیج^(۱۰) و سریه عمرو بن أمیه ضمیری^(۱۱) و سریه عبدالله بن سهیل بن عمرو^(۱۲) و سریه نمیله بن عبدالله لثی^(۱۳) و سریه خالد بن ولید به غمیهاء^(۱۴).

۱ - صحیح: مخالف نباشد (محقق).

۲ - تاریخ پیامبر چاپ دوم، ص ۵۴۰. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۳، چاپ حلبی.

۳ - تاریخ پیامبر، ص ۲۳۰. ۴ - تاریخ پیامبر، ص ۳ - ۴۰۱.

۵ - همان، ص ۶ - ۴۸۵. ۶ - همان ص ۴۹۰.

۷ - همان، ص ۴۹۲. ۸ - همان، ص ۵۰۹.

۹ - همان، ص ۴۰۴. ۱۰ - همان، ص ۵۳۸.

۱۱ - همان، ص ۵۳۸. ۱۲ - همان، ص ۵۳۹.

۱۳ - همان، ص ۵۲۰. ۱۴ - همان، ص ۵۲۰.

۲ - شکستن بت‌ها مثل: سریه خالد بن ولید به نخله یمانیه^(۱) و سریه عمرو بن عاص به رهاط^(۲) و سریه سعد بن زید اشهلی به مُشَلَل^(۳) و سریه خالد بن سعید بن عاص به عُرَته^(۴) و سریه طقیل بن عمرو توسی^(۵) و سریه علی بن ابی طالب^(۶).

۳ - گشت تحقیق و شناسائی و کسب اطلاعات مثل: سریه عبدالله بن جَحش^(۷) [و سریه ابو عبیده بن جراح فهری^(۸) و سریه سعد بن عباده خزرجی^(۹)] و سریه ابوبکر بن ابی قحافة^(۱۰) و سریه عبدالله بن رواحه به خیبر^(۱۱) و سریه ابی حذرد اسلمی به غابه^(۱۲) و سریه کعب بن عمیر غفاری^(۱۳) و سریه‌ای که ثمامه بن اثال حنفی را اسیر گرفت^(۱۴).

۴ و ۵ - دفع و رفع خطر و سرکوب توطئه دشمن (ص ۳۸۹ تاریخ پیامبر اسلام) مانند: سریه عبیده بن حارث بن عبدالمطلب^(۱۵) و سریه حمزه بن عبدالمطلب^(۱۶) و سریه سعد بن ابی وقاص^(۱۷) و سریه ابوسلمه^(۱۸) و سریه عبدالله بن انیس انصاری^(۱۹) و سریه عکاشة بن محصن^(۲۰) و سریه محمد بن مسلمه^(۲۱) و سریه‌های: ابو عبیده بن الجراح به دو کوه اجنا و سلمی و ذی القصة^(۲۲) و سریه عمر بن الخطاب^(۲۳) و سریه هلال بن حارث مزی^(۲۴) و سریه بشر بن سوید جهنی^(۲۵) و سریه‌های: زید بن حارثه به طرف و جشمی^(۲۶) و سریه زید بن حارثه به وادی القری^(۲۷) و سریه علی بن ابی طالب به فدک^(۲۸) و سریه زید بن حارثه به وادی القری بر سر ام قرقه^(۲۹) و سریه عبدالله بن رواحه به خیبر بر

۱ - همان ص ۵۳۶	۲ - همان ص ۵۳۶
۳ - همان ص ۵۳۷	۴ - همان ص ۵۳۷
۵ - همان ص ۵۵۵	۶ - همان ص ۵۵۶
۷ - همان ص ۲۳۰	۸ - همان ص ۳۸۸
۹ - همان ص ۲۹۲	۱۰ - همان ص ۳۹۶
۱۱ - همان ص ۴۲۲	۱۲ - همان ص ۴۸۹
۱۳ - همان ص ۴۹۳	۱۴ - همان ص ۵۷۴
۱۵ - همان ص ۲۲۸	۱۶ - همان ص ۲۲۸
۱۷ - همان ص ۲۳۰	۱۸ - همان ص ۳۲۲
۱۹ - همان ص ۳۲۳	۲۰ - همان ص ۳۹۱
۲۱ - ایضاً، ص ۳۹۱	۲۲ - همان ص ۳۹۲
۲۳ - همان ص ۳۹۶	۲۴ - همان ص ۳۹۷
۲۵ - همان ص ۳۹۷	۲۶ - همان ص ۴۰۱
۲۷ - همان ص ۴۰۳	۲۸ - همان ص ۴۰۵
۲۹ - همان ص ۴۱۹	

سیرتین ریزام^(۱) و سریت گوزین جابر فهری^(۲) و سریت ترمه برسر هوازن^(۳) و سریت نجد^(۴) و سریت بشیرین سعد^(۵) و سریت زبیرین العوام^(۶) و سریت غالب بن عبدالله لثی^(۷) و سریت بشیرین سعد انصاری^(۸) و سریت ابن ابی الموجاء^(۹) و سریت ذات السلاسل^(۱۰) و سریت ابوعامر اشعری^(۱۱) و سریت علقمه^(۱۲) و سریت عکاشه^(۱۳) و سریت خالد بن الولید^(۱۴) و سریت عمیرین عدی^(۱۵) و سریت سالم بن عمیر^(۱۶) و سریت محمد بن مسلمه^(۱۷) و سریت عمرو بن أمیه ضمیری^(۱۸) و سریت عبدالله بن عتیک^(۱۹).

۶ - نمایش قدرت بر ایجاد اختلال در کار تجاری دشمن مثل: سریت زید بن حارثه^(۲۰) و سریت دیگر او به عبس^(۲۱) و سریت ابوبکرین ابی قحافه^(۲۲).

۷ - مصادره اموال از باب تقاص مثل: سریت زید بن حارثه به روایت واقدی^(۲۳) و سریت گوزین جابر فهری^(۲۴).

۸ - تنبیه متکران رگات مثل: سریت عیینه بن حصن فزاری^(۲۵).

۹ - تاکتیک نظامی و گمراه کردن دشمن مثل: سریت ابوقناده^(۲۶).

۱۰ - تبلیغات مثل: سریت رجیع^(۲۷) و سریت بثر معونه^(۲۸).

پایان سخن استاد عبداللّهی.

بنظر اینجانب وقایع تاریخی و مانند آنها وقتی قابل قبول است که ضوابط قبول خبر در آنها وجود داشته باشد از قبیل: موثق بودن راوی، و در صورت مخالفت با ادله قطعیّه مانند قرآن؛ چنانچه مخالفت بنحو تباین باشد بدون شك خبر ولو مخبر آن موثق باشد از درجه اعتبار ساقط خواهد بود، و در صورتی که مخالفت بر اینگونه نباشد بلکه بتوان بین آن و دلیل قطعی جمع نمود مانند مخالفت

۱ - همان ص ۴۲۲ .	۲ - همان ص ۴۲۳ .
۳ - همان ص ۴۸۳ .	۴ - همان ص ۴۸۴ .
۵ - همان ص ۴۸۴ .	۶ - همان ص ۴۸۵ .
۷ - همان ص ۴۸۵ .	۸ - همان ص ۴۸۶ .
۹ - همان ص ۴۸۹ .	۱۰ - همان ص ۵۰۳ .
۱۱ - همان ص ۵۵۴ .	۱۲ - همان ص ۵۷۵ .
۱۳ - همان ص ۵۷۸ .	۱۴ - همان ص ۵۹۲ .
۱۵ - همان ص ۲۶۹ .	۱۶ - همان ص ۲۷۰ .
۱۷ - همان ص ۲۷۵ .	۱۸ - همان ص ۳۳۳ .
۱۹ - همان ص ۴۲۰ .	۲۰ - همان ص ۲۷۹ .
۲۱ - همان ص ۳۹۴ .	۲۲ - همان ص ۳۹۶ .
۲۳ - همان ص ۴۱۹ .	۲۴ - همان ص ۴۲۳ .
۲۵ - همان ص ۵۷۲ .	۲۶ - همان ص ۵۰۹ .
۲۷ - همان ص ۳۲۴ .	۲۸ - همان ص ۳۲۹ .

بنحو عموم و خصوص، یا بنحو اطلاق و تقييد و ساير انواع ظاهر و نصّ یا ظاهر و اظهر باید بين آنها بنحوی معقول و عرف پسند جمع نمود.

و اما: اهدافی که برای سرایا ذکر شده است همه صحیح است جز این که بدون شك یکی از اهداف قلع ماده فساد و در نطفه خفه کردن توطئه‌ها است، چنانکه بشود این هدف را در اهداف دهگانه مندرج ساخت مثلاً در هدف ۴، ۵، ۶، ۷ باید مندرج ساخت، و الا باید این هدف را نیز بر آن اهداف افزود.

ابوالقاسم گرجی

۱۳۷۸

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمهٔ چاپ اول

تاریخ پیامبر اسلام

خدای بزرگ را سپاس فراوان دارم که امکان چاپ و انتشار کتاب تاریخ اسلام اثر مرحوم دکتر محمد ابراهیم آینی استاد فقید دانشگاه تهران را به همت آن دانشگاه و تجدیدنظر و اضافات استاد بزرگوار آقای دکتر ابوالقاسم گرجی در ایام خجستهٔ برجیده شدن بساط کفر و ظلم ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی و پیروزی اسلام و آزادی أبناء این آب و خاک و استقرار جمهوری عدل اسلامی فراهم آورد.

اندکی پس از درگذشت مرحوم پدرم دفاتر این کتاب را برای چاپ به دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران تقدیم کردم و دانشکده هم آنها را جهت اظهارنظر برای مرحوم استاد مجتبی مینوی فرستاد. ایشان پس از مطالعهٔ کتاب، شرحی را که عیناً در اینجا خواهیم آورد برای دانشگاه نوشتند و چاپ این کتاب را افتخاری برای دانشگاه تهران دانستند. دانشگاه هم چاپ آن را تصویب کرد و قرارداد چاپ بسته شد. اما به علل فراوان مربوط به دوران تسلط طاغوت که بر خوانندهٔ محترم پوشیده نیست، چاپ کتاب، بارها و بارها با اشکالات و آحياناً کارشکنی‌هایی برخورد کرد. به طوری که اینک پس از قریب پانزده سال که از درگذشت مرحوم مؤلف می‌گذرد در اختیار مسلمین فارسی زبان عموماً و اهل دانش و تحقیق در رشته‌های اسلام‌شناسی خصوصاً قرار می‌گیرد، مؤلفی که دانشمندان قول او را حجت می‌دانستند و خصوصاً در تاریخ یکصدسالهٔ اول اسلام به گفتهٔ استاد شهید مرحوم مرتضی مطهری او را صاحب‌نظری کم‌نظیر یا حتی بی‌نظیر می‌شناختند، البته خوانندهٔ ارجمند توجه خواهد نمود که به علت درگذشت ناگهانی مؤلف، کتاب حتی نسبت به دوران زندگی خود پیغمبر اکرم (ص)

ناتمام ماند و تا پایان سال نهم هجرت را بیشتر شامل نشد و قضایای مهم سال آخر حیات رسول گرامی اسلام از قبیل قضیه حجّة الوداع، غدیر خم و حادثه فوت پیغمبر (ص) ناگفته ماند. قرار بود این وقایع توسط استاد معظم آقای دکتر ابوالقاسم گرجی که امکان چاپ کتاب در وضع حاضر با همت و تحقیق و تجدیدنظر ایشان فراهم آمده است نگاشته شود و از این نظر هم نقصانی باقی نماند که متأسفانه به علت پیش آمد حادثه تصادف اتومبیل برای ایشان که منجر به چند ماه بستری شدنشان گردید این کار به چاپهای بعد موکول شد اما در عین حال، ایشان تعدادی از وفود را که حضور حضرت نبی اکرم (ص) رسیده‌اند و مرحوم مؤلف نامی از آنها نبرده است ذکر نموده‌اند و نیز چنان که خود ایشان در مقدمه‌ای مخصوص بیان خواهند داشت کارهای علمی فراوانی از جمله: تغییر بسیاری از عبارات، ترجمه اشعار و عبارات عربی، ضبط اعلام تاریخی و جغرافیایی و أحياناً وجه ضبط آن، ذکر منابع و مأخذ و تهیه فهرس متعدد و غیره روی این کتاب انجام داده‌اند که در نتیجه می‌توان این کتاب را مخصوصاً در زبان فارسی از بسیاری از جهات از بهترین کتابهای این قسمت دانست، و خود من هم افتخار همکاری در تصحیح نمونه‌های مطبعی و تهیه و تدوین فهرس آن را داشته‌ام.

قرار بود ضمن این مقدمه شرح حال زندگی مرحوم پدرم رحمة الله علیه را به رشته تحریر درآورم اما شایسته دیدم که شرح حال ایشان را که به قلم آقای ایرج افشار در صفحه ۲۰۵ شماره هفتم مجله راهنمای کتاب در سال ۱۳۴۳ در مقام یادبود مشارالیه چاپ شده است و شاید بهترین شرح حالی باشد که از مرحوم آیتی در دسترس می‌باشد عیناً پس از نامه مرحوم استاد مجتبی مینوی در اینجا نقل کنم. ضمناً پاورقی‌های این مقدمه از اینجانب می‌باشد.

در خاتمه لازم می‌دانم از زحمات حجّة الإسلام جناب آقای شیخ علی آینی که در کار پاکنویس دقیق نسخه خطی مؤلف همکاری فرموده‌اند صمیمانه تشکر نمایم.

دکتر اسماعیل آینی

نامه مرحوم استاد مجتبیٰ مینوی به دانشکده الهیات دانشگاه تهران در خصوص اظهارنظر راجع به کتاب :

تاریخ پانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۶

جناب آقای دکتر گلشن معاون دانشکده الهیات

به دستور جنابعالی هجده دفتر محتوی تاریخ اسلام از اجداد پیغمبر تا غزوه نبوک و بیست و چهار وفد از وفودی که بعد از آن غزوه به حضور حضرت رسول آمدند، تألیف مرحوم محمد ابراهیم آیتی مدرس دانشمند آن دانشکده را آفازاده آن مرحوم نزد اینجانب آوردند و بنده نظر اجمالی به آنها کردم.

۱ - به عقیده بنده کتاب بسیار ارزنده است و مرحوم آیتی از روی عشق و علاقه و علم و دقت و تحقیق در باب آن کار کرده است و چاپ چنین اثری که صورت مسوده دارد و پاکنویس کردن آن به طوری که هیچ کم و کسر نشود و غلط و بیهوده در آن رخ ندهد، مستلزم عشق و علم و دقتی نظیر عشق و علم و دقت مرحوم آیتی است.

۲ - کتاب، بسیار مفصل می شود. لااقل دو جلد پانصد صفحه ای که مخارج پاکنویس کردن و چاپ و حق تصحیح مطبعه و حق تألیف مرحوم آیتی را باید در نظر گرفت.

۳ - تصحیح نمونه مطبعه ای را هم مرد دقیق و با سواد و علاقمند و عاشق و دینداری مثل آقای دکتر گرجی باید به عهده بگیرد و آن را با همین مسوده مؤلف مقابله کند و متتهای قید را داشته باشد که يك كلمه اشتباه نشود و حق امانت در آنچه از مرحوم آیتی باقی مانده است رعایت شود.

۴ - گمان می کنم نمی توان این کتاب را جزء کارهای عادی و جاری انتشارات دانشگاه به جریان انداخت. بلکه باید اعتبار خاصی مثلاً از اعتبارهای سازمان برنامه برای کتب که می دهند خرج چاپ آن را تأمین کرد و یکی دو سالی را صرف چاپ آن کرد و البته می ارزد.

شرح حال مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی به قلم آقای ایرج افشار

در جلد هفتم مجله راهنمای کتاب

تحت عنوان

وفات دکتر محمد ابراهیم آیتی

دوست دانشمند ما دکتر محمد ابراهیم آیتی که نمونه‌ای کامل از مردان راه خدا و برگزیده‌ای از مردم پرهیزگار روزگار ما بود، در نیمه مهرماه درگذشت و ما را به سوگ اندوه خود مبتلا ساخت.

اگرچه امید اهل دانش و تحقیق برین بود که آن وجود گرانقدر سالهای دراز بیاید و با نشر آثار متنوع و علمی، جامعه اسلامی و ایرانی را از ثمره تحقیقات و مطالعات خود مستفیض سازد، اما مرگی زودرس بر او روی آورد و دانش‌اندوزان آثار خود و دانشجویان مجلس درس را محروم ساخت.

مرحوم دکتر آیتی انسانی وارسته و سلیم‌النفس، بسیار صبور و سلیم، کم‌گوری و گزیده‌گوری و به حقیقت از مردان با کمال راستین در عهدی بود که از این خصایص و صفات نمونه‌های بسیار دیده نمی‌شود.

در تحقیق و تجسس علمی مردی دقیق و جویا بود. مزیت او در کارهای علمی برین بود که علم قدیم را با روش جدید آن چنان که پسند طباع ابناء روزگار باشد جمع داشت و نیک دریافته بود که جامعه علمی کنونی چه حاجت و نیازی دارد و چگونه باید در عرضه کردن مسائل قدیمی قدم برداشت. نمونه کامل اثر او که بدین شیوه تدوین شده است رساله اجتهادی دکتری او به نام «مقولات» (مباحثی از منطق) باید نام برد که با توجه به اصول بجا

گفتن و به اندازه گفتن و به زبان روشن گفتن و مبتنی بر مأخذ قدیم و کتب اروپائی تدوین کرده و افسوس که به روزگار نماند تا حسن اثر چنین اثر عالمانه‌ای را به چشم خویش بنگرد، آخرین ورق آن در مطبعه به طبع رسید و چند روزی پس از آن آخرین برگ حیات او در نور دیده شد.

مرحوم آیتی بیش از چند سالی نبود که به طهران آمده و با محیط ادبی و علمی تهران آشنائی یافته بود، اما نیک آنس یافته و چنان که باید شناخته شده بود و همگان بدو احترام می‌گذازدند.

آثارش که فهرست آنها در ذیل درج می‌شود جمله مورد توجه قرار گرفت:

- ۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی که جلد اول آن نشر شده است و طبع جلد دوم آن در شرف انتشار است* (جلد اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۲).
- ۲ - ترجمه البلدان یعقوبی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳).
- ۳ - تصحیح تفسیر شریف لاهیجی (جلدهای ۳ و ۴، تهران: اداره اوقاف، ۱۳۴۰).
- ۴ - آندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا (تهران، دانشگاه، ۱۳۴۱).
- ۵ - افکار جاوید محمد، ترجمه از انگلیسی (تهران، محمدی).
- ۶ - جهان در قرن بیستم، ترجمه از انگلیسی (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۲).
- ۷ - گفتار عاشورا** (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۱).
- ۸ - آئینه اسلام، ترجمه از عربی (تهران، شرکت انتشار).
- ۹ - سرمایه سخن، ۲ جلد (تهران، اداره اوقاف، ۱۳۳۹).
- ۱۰ - فهرست ابواب و فصول اسفار، مندرج در یادنامه ملاصدرا.
- ۱۱ - مرجعیت و روحانیت (با همکاری چند تن) (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۴۱).

* جلد دوم پس از چاپ این نوشته در مجله راهنمای کتاب، از طبع خارج شد. ضمناً کار مرحوم آیتی روی کتابهای تاریخ و البلدان یعقوبی، ترجمه و تفسیر و حاشیه‌نویسی با استفاده از متون عربی و انگلیسی هر دو بوده است.

** با همکاری جمعی از نویسندگان.

مرحوم آیتی دو کتاب مهمی را که در دست طبع داشت به اتمام رسانید و درگذشت: یکی جلد دوم تاریخ یعقوبی است که فهرس اعلام آن را هم تدوین کرد و دیگر «مقولات» رساله ختم تحصیلات دکتری که چاپش تا آخرین سطر تمام گشت و مقوله عمر آن آیت نجابت و انسانیت هم به پایان رسید*.

مرحوم آیتی با دوستان با ایمان و صدیق خود در راه انتشار کتاب نیز همکاری داشت و یکی از بانیان «شرکت انتشار» بود که از مؤسسات خوب نشر و چاپ کتاب است.

مرحوم آیتی پس از ختم تحصیلات قدیمی خود دوره دانشکده معقول و منقول را به اتمام رسانید و به اخذ درجه دکتری نائل آمد. در همین دانشکده تدریس می کرد و از مدرسان دانشمند و با ارزش بود و فقدان وی از این پس به نیکی محسوس خواهد بود.

در سال ۱۳۴۱ در میان صحبت با جناب دکتر سید فخرالدین شادمان گفتگو از مدارس و طرز تحصیل و تدریس قدیم بود ایشان می فرمودند چه خوب خواهد بود که عده ای از مدرسان علوم قدیم بدین مطلب پردازند و برای ضبط دقائق تاریخ اجتماعی ایران کیفیت تحصیل خود را بنویسند. به همین مناسبت از تنی چند من جمله مرحوم آیتی درخواستم که بی هیچ پیرایه شرح زندگی خود را بنویسند و اینک یادداشت آن مرحوم را که احتمالاً یگانه شرح حالی است که از خود باقی گذاشته است در اینجا به طبع می رسانم.

درگذشت چنین دانشمند علاقمند و نجیب مایه اندوه بسیار است و دوستان راهنمای کتاب برای او طلب غفران دارند.

ایرج افشار

* از دیگر کتب مرحوم آیتی، کتاب بررسی تاریخ عاشورا است که به همت و با مقدمه علمی و تحقیقی دانشمند محترم آقای علی اکبر غفاری دوبار توسط کتابخانه صدوق به طبع رسیده است. دیگر جلدهای اول تا سوم کتاب گفتار ماه است که حاوی سخنرانیهای آن مرحوم و حضرت آیه الله طالقانی و استاد مطهری و استاد بهشتی و دیگر اساتید و دانشمندان در انجمن ماهانه دینی از مهرماه ۳۹ تا اسفند ۱۳۴۱ می باشد و توسط کتابخانه صدوق، تهران جنب بازار مسجد امام به چاپ رسیده است. سه کتاب شهدای اسلام و خطبه های رسول اکرم (ص) به زبان عربی و نیز مجموعه سخنرانیهای ایشان در مورد شخصیت های برجسته عالم اسلام نیز از آثارى هستند که به چاپ نرسیده اند.

(کتاب شهدای اسلام تحت عنوان «شهداء الاسلام فی عصر الرساله» توسط بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، در سال ۱۳۷۲ به چاپ رسیده است).

احوال محمد ابراهیم آیتی به قلم خود ایشان

هفت ساله بودم که پدرم: مرحوم شیخ محمد قاینی پیشنماز قریه گازار (از توابع بیرجند) مرا برای فرا گرفتن قرآن مجید و خواند کتابهای فارسی مذهبی و اخلاقی از قبیل عین الحیات و جلاء العیون و حلیة المتقین مرحوم مجلسی نزد آخوند ملا عبدالله گزاری برد و به وی سپرد. مقلّمات عربی را تا آخر کتاب هدایه (در نحو) از مرحوم پدرم فرا گرفتم. نه ساله بودم که پدرم در سوم ماه رمضان سال ۱۳۴۲ مرحوم شد.

شرح قطر و الفیه ابن مالک و کتاب سیوطی (شرح الفیه) و شرح جامی را نزد مرحوم ملا عبدالله گزاری، و مرحوم ملا محمد ابراهیم بوبگی خواندم.

سیزده ساله بودم که با اجازه مادرم برای ادامه تحصیل به شهر بیرجند رفتم و مدت پنج سال در مدرسه معصومیّه بیرجند کتابهای حاشیه ملا عبدالله یزدی، و مقداری از شمسیه (در منطق)، شرح نظام (در صرف)، مغنی اللیب (در نحو)، قسمتی از مطول تفتازانی (در معانی و بیان و بدیع)، معالم و قسمتی از کتاب قوانین (در اصول)، تبصره علامه و شرح لمعه (در فقه) و مختصری حساب و هیئت، و مقداری از شرح سبعة معلّقه را از مرحوم حاج شیخ محمد باقر آیتی بیرجندی، و آیه الله حاج شیخ محمد حسین آیتی و مرحوم شیخ غلامرضا فاضل و آقای حاج شیخ محمد علی ربّانی و مرحوم حاج ملا محمد دهکی فرا گرفتم. هجده ساله بودم که برای ادامه تحصیل به مشهد مقدّس مشرف و در مدرسه باقریه ساکن شدم.

بقیه شرح لمعه، و بقیه مطول و قسمتی از فصول، و قسمت منطق شرح منظومه حاج ملا هادی سبزواری، و آنگاه تمام سطح مکاسب شیخ (در فقه) و رسائل شیخ (در اصول) و کفایه مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و ضمناً هیئت قدیم را نزد مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی و آقا شیخ مجتبی قزوینی و آیه الله سبزواری و آقای ادیب نیشابوری و مرحوم حاج شیخ حسن پایین خیابانی و برخی اساتید دیگر فرا گرفتم.

ضمناً با درس خارج فقه و معارف مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی آشنا شدم و با شوق فراوان در حدود دو سال به درس پر بهره ایشان می رفتم.

در همین اوقات به درس شرح منظومه آقامیرزا مهدی فرزند مرحوم آقا بزرگ حکیم می رفتم و از این راه با فلسفه قدیم آشنا شدم.

آشنائی با متون عالی فلسفه قدیم از قبیل: شرح اشارات، شفا بوعی، اسفار مرحوم

آخوند، در خارج از محیط طلبگی بود.



حوزه‌های درس، هر گاه محدود به چند نفر و کم جمعیت بود، غالباً در اطاقهای مسکونی مدارس، و درس‌های سطوح عالی و خارج که جمعیت بیشتری در آن شرکت می‌داشت بیشتر در مدرسهای نسبتاً وسیع مدارس که فرش آن در تابستان و زمستان منحصر به حصیر بود، و یا در شبستانهای مساجد که نیز در تابستان و زمستان حصیر فرش و بسیار سرد بود و هرگز بخاری نمی‌دید، تشکیل می‌گردید.

کسانی که اهل کار و تحصیل بودند تقریباً تمام وقتشان به درس خواندن و مطالعه کردن و مباحثه کردن همان درسها، و (اگر خود از فضیلتی حوزه بودند) به درس گفتن برگزار می‌شد و فقط در هفته‌ای دو روز پنجشنبه و جمعه تعطیل بود، که آن هم أحياناً با درسهای تعطیلی از قبیل ریاضیات و هیت و تفسیر و حدیث و جز اینها می‌گذشت.



زندگانی طلبگی بسیار ساده و در عین حال پر نشاط برگزار می‌شد. در آن تاریخ کمتر افکار اجتماعی به محیط طلبگی راه داشت و گیروداری هم اگر پیش می‌آمد از حدود حجره‌های مدارس و مختصر حقوق ماهیانه تجاوز نمی‌کرد.

تا در بیرجند بودم، با اینکه مدرسه معصومیه اوقاف زیادی داشت، به طلبه مدرسه چیزی نمی‌رسید و متصدیان اوقاف تقریباً تمام درآمد موقوفه را می‌خوردند و زندگانی ساده طلاب منحصرأ از کمکهای پدران و مادرانشان می‌گذشت.

اما در مشهد مقدس، چون از طرفی موقوفات مدارس سرشارتر بود و از طرف دیگر متصدیان اوقاف آنجا مانند متصدیان اوقاف بیرجند به پشتیبانی امیر و وزیر مطمئن و مستظهر نبودند، مختصر حق السکوت و قوت لایموتی به طلاب داده می‌شد، و روزی که وارد مشهد شدم، متصدی اوقاف مدرسه باقریه: آقا شیخ جواد شیخ الاسلامی اصفهانی به دیدن من آمد و از همان روز مبلغ سی ریال (که شهریه کامل آن مدرسه بود) حقوق ماهیانه برای من برقرار ساخت، و این مبلغ در آن تاریخ برای زندگی طلبگی متوسط يك نفر به خوبی کفایت می‌کرد.

بسمه تعالی و به نستعین

کتاب حاضر که تألیف دوست ارجمند مرحوم: دکتر محمد ابراهیم آیتی، استاد درگذشته دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران است در اثر کوشش چند ساله اینجانب و کارهای بسیاری که بر روی آن انجام داده و در زیر بدان اشارت خواهد رفت به صورت موجود درآمده است. الحق در باب تاریخ زندگانی پیامبر بزرگوار اسلام، به کتابی بدین کمال، با استناد به منابع معتبره، ابتداء بر مبانی شیعه امامیه و خصوصیات دیگر بویژه به زبان فارسی به آسانی نمی توان دست یافت.

نام کتاب را مرحوم مؤلف «تاریخ اسلام» نهاده است، شاید قصد آن مرحوم این بوده که دوره‌ای از تاریخ اسلام تألیف نماید ولی این مقصود به تحقق نپیوسته است، به نظر اینجانب مناسب است نام کتاب موجود تاریخ (یا سیره) پیامبر اسلام باشد، چرا که تنها به تاریخ زندگی آن بزرگوار قناعت شده است و حتی متأسفانه برخی از وقایع مهم اواخر عمر آن حضرت، مانند: حجۃ الوداع، قضیه غدیر خم، وقایع وفات آن حضرت و غیره آورده نشده است. اینجانب مصمم بودم در این حد آن را تکمیل کنم متأسفانه جز با اضافه کردن صفحاتی، به علت پیشامندی توفیق آن نیافتم، از خداوند توفیق آن را برای چاپهای بعد خواهانم.

در آغاز به علت کثرت مشاغل و برخی از تصورات از کار تحقیق در این کتاب سر باز می زدم ولی حق دوستی مرحوم مؤلف و تشویق مرحوم استاد مجتبی مینوی و اصرار فرزند برومند و دانشمند مرحوم دکتر آیتی؛ آقای دکتر اسمعیل آیتی اینجانب را از حالت دودلی خارج و بر این کار واداشت.

با توجه به کارهای انجام شده و با مقایسه کتاب موجود با نسخه اصلی بخوبی می توان به رنج و زحمت اینجانب و کوشش فراوانی که در این راه به کار برده‌ام پی برد. کوتاه سخن اینکه اگر این بنده می خواست در این باب به تألیف مستقلی پردازد به یقین زحمت و کوششی که به کار می برد از زحمت و کوششی که تاکنون در راه آماده کردن این اثر به کار برده است بیشتر نبود.

کارهای انجام شده:

۱ - تجدیدنظر کلی و دقیق در سرتاسر کتاب و تصحیح و تغییر بسیاری از کلمات،

تعبیرات، نامها و جمله‌ها، تقریباً می‌توان گفت: صفحه‌ای از این کتاب وجود ندارد که احیاناً در مواردی از آن، این تغییرات و تصرفات انجام نگرفته باشد.

این تصرفات غالباً تغییری در معنی نمی‌داد و تنها در جهت بهتر ساختن انشاء بود ولی احیاناً در معنی هم مختصر تغییری می‌داد ولی از این جهت که پیوسته بر منابع معتبر متکی بود به یقین مرحوم مؤلف راضی، و بعلاوه چون از جانب فرزند ارشد آن مرحوم: آقای دکتر اسمعیل آیتی که قیم امور ایشان است وکالت تام داشتم به هیچ وجه اشکالی بر آن متوجه نمی‌باشد.

۲ - ترجمه بسیاری از اشعار و عبارات عربی از آیات و روایات و غیرها که مرحوم مؤلف، خود، آن را ترجمه نکرده بودند.

۳ - پاورقیهای توضیحی یا انتقادی بسیار با توجه به منابع معتبر.

۴ - ضبط اعلام، شکل و اعراب کلمات و جمله‌های عربی که معمولاً مضبوط، مشکول و معرب نبود و یا احیاناً به طور نادرست ضبط و یا شکل و اعراب گذاشته شده بود.

۵ - ذکر منابع مطالب و یا تکمیل منابع در مواردی که به طور ناقص منبع ذکر شده بود.

۶ - در بسیاری از موارد، مطالبی در متن آمده بود که مناسب بود در پاورقی آورده شود این نوع مطالب به پاورقی برده شده است.

۷ - توضیح و بیان شکل بسیاری از تعبیرات و اصطلاحات تاریخی و جغرافیائی و تفسیر آنها.

۸ - افزودن برخی از کلمات و عبارات با توجه به منابع معتبر، و نیز افزودن تاریخ وفات برخی از اعلام که تاریخ وفات آنها ذکر نشده بود.

۹ - آوردن تعدادی از وفدها که به حضور رسول اکرم (ص) رسیده بودند و مرحوم مؤلف ذکری از آنها بمیان نیاورده بود.

۱۰ - تهیه ۱۱ فهرست با کمک آقای دکتر اسمعیل آیتی برای چاپ در آخر کتاب. این فهرست‌ها عبارت است از: فهرست آیات و سوره، فهرست اخبار و آثار، فهرست اشعار، فهرست مأخذ و کتب یاد شده در متن، فهرست نامهای اشخاص، فهرست نامهای قبایل و جمعیت‌ها، فهرست امکنه و ازمه، فهرست غزوات و سرایا و ایام، فهرست وفدها، فهرست بتها و فهرست مطالب.

در پایان، بجاست چند نکته ذکر گردد:

۱ - تعلیقات اینجانب غالباً با افزودن حرف «م» که علامت اختصاری «محقق» است به آخر پاورقی از پاورقیهای مرحوم مؤلف مشخص شده است. در مواردی که خود پاورقی از اینجانب نیست، ولی ذکر منبع از ناحیه اینجانب است حرف «م» در آخر پرانتزی واقع شده است که منبع در آن ذکر شده است.

۲ - اینجانب در نظر داشتم برای هر يك از کارهای انجام شده نمونه‌هایی با اشاره به صفحات و سطور کتاب ذکر کنم ولی به جهت رعایت اختصار و به جهت اینکه چنان که اشاره شد حواشی اینجانب غالباً با حرف «م» مشخص شده است و بسهولت می‌توان به موارد کارهای انجام شده دست یافت لذا از آوردن نمونه برای کارهای انجام شده خودداری کردم ولی چون برخی از کارها از این راه بدست نمی‌آید لذا تذکر این نکته بجاست که تصرفات (کار اول) چنانکه اشاره شد در تمام صفحات وجود دارد و احياناً در برخی از صفحات در موارد متعددی این عمل انجام گرفته است. ضبط اعلام و شکل و اعراب کلمات و جمل (کار ۴) تقریباً همه و یا نزدیک به همه از اینجانب است. کلمات و عباراتی هم افزوده شده است (کار ۸) ولی مورد آن زیاد نیست، و بعلاوه در پاره‌ای از موارد به این افزایش اشاره شده است.

۳ - نظر به اینکه در پاورقیها برخی از کتب و احياناً بعضی از اعلام تحت دو عنوان نام برده شده بود مثلاً: سیره حلبیه و انسان العیون، سیره نبویه و سیره زینی دحلان، سیره النبی و سیره ابن هشام، و بر همین مبنی در فیش‌هایی هم که تهیه شده بود هر دو عنوان فیش شده بود لذا دوست عزیزمی که این فیش‌ها را برای درج در فهرست پانویس کرده است به اشتباه هر عنوانی را مستقل فرض کرده است، اینجانب این اشتباه را به این نحو جبران کرده‌ام که تحت هر عنوان، عنوان دیگر را در پرانتز آورده‌ام مثلاً: سیره حلبیه (انسان العیون): ۳۹۸ ذ. . . و غیره. ضمناً همین نوع مسائل احياناً منشاء اشتباه دیگری شده است مثلاً: به جای ارجاع به یکی از این نوع کتب مثلاً السیره النبویه، به کتاب دیگر مثلاً: سیره ابن هشام ارجاع شده است، اهل مطالعه از این لحاظ به دیده اغماض نگریسته و معذورمان می‌دارند.

والسلام، ابوالقاسم گرجی

به نام خداوند بزرگ

مقدمهٔ چاپ دوم

بر اثر استقبال زیادی که از این کتاب به عمل آمد خوشبختانه در همان روزهای اولیهٔ انتشار، نسخ آن نایاب شد و علاقمندان، به تجدید چاپ آن اصرار می‌ورزیدند تا اینکه کمیتهٔ تألیف و ترجمه تجدید چاپ آن را تصویب کرد.

برای اینکه چاپ دوم نسبت به چاپ اول، مزیت بیشتری پیدا کند اینجانب تصمیم گرفتم بار دیگر کتاب را مطالعه کنم تا اگر به غلط یا اشتباهی برخوردم آن را تصحیح کنم. در آغاز تصور می‌کردم این غلط‌گیری در مدت ۲۰ روز یا حداکثر یک ماه پایان می‌پذیرد ولی بعدها دریافتم که واقع برخلاف تصور اینجانب است و اغلاط و اشتباهات کتاب بسیار است به طوری که حدود ۱۰ ماه یا بیشتر وقت اینجانب را گرفت.

منشأ مهم کثرت اغلاط دو چیز بود:

اول - اینکه مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بود که از روی نسخهٔ اصلی استنساخ شده و نویسندهٔ محترم با کوشش بسیاری که به کار برده (شکراً لله سعبه) با این حال به اشتباهات بسیاری دچار شده: چه بسا کلمه یا جمله و احیاناً سطر یا سطوری را از قلم انداخته است. و حتی این امکان هم وجود دارد که گاهی حذف، عمدی بوده است، به تصور اینکه وجود و عدم کلمه یا جمله در معنی مؤثر نیست. و نیز چون در نسخهٔ اصل رأده‌های بسیاری به کار رفته، این رأده احیاناً منشأ اشتباه شده و گاهی يك صفحه یا بیشتر جابجا شده است.

دوم - اینکه در تصحیح دومی که اینجانب از نمونهٔ مطبعی سراسر کتاب با مداد انجام داده بودم خانمی که در چاپخانه مأمور تصحیح بود بدون اینکه اغلاط را تصحیح کند همهٔ تصحیحات اینجانب را پاک کرده بود و برای اینجانب هم این امکان وجود نداشت که بار دیگر همهٔ کتاب را از اول تا آخر به دقت بخوانم و غلط‌گیری کنم و با تصحیح اجمالی اجازهٔ چاپ

دادم.

بنابراین:

یکی از مزایای این چاپ نسبت به چاپ اول کوشش بسیاری است که در تصحیح آن بعمل آمده است. خداوند دوست عزیزی را که در این راه مرا یاری داده است اجر جزیل دهد. مزیت دیگر، این که قسمتی از اشتباهاتی که در فهرس کتاب رخ داده و در مقدمه چاپ اول (ص بیج) به آن اشاره شد تا حد ممکن برطرف شده است. خداوند همه ما را از لغزش و خطاء مصون و محفوظ بدارد.

ابوالقاسم گرجی

۱۳۶۱

بسمه تعالی

مقدمه چاپ سوم

سپاس بی حد خداوند را - جلّ شأنه - که توفیق عنایت فرمود و در اندک زمانی چاپ سوم این کتاب با طرزی بسیار جالب و بدیع به پایان رسید. بحق می توان گفت: مزایایی که در چاپ این اثر بکار رفته است نه تنها در مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران بلکه در بین کلیه آثاری که در این زمینه حتی در سایر نقاط به چاپ رسیده نیز کم نظیر است.

برای این چاپ نسبت به چاپ اول و دوم نیز چندین امتیاز وجود دارد از جمله اینکه: ۱ - این چاپ حروفی است و برخلاف چاپهای قبل که به طریق I. B. M. و افسست انجام گرفته طبعاً دارای زیبایی خاص و از لحاظ نظم و ترتیب حروف و کلمات واجد کیفیت مخصوصی است که بی شک بیشتر مقبول طباع اهل مطالعه قرار خواهد گرفت.

۲ - چنانکه در مقدمه چاپ دوم آمده است سهل انگاری یکی از کارکنان چاپخانه در تصحیح نمونه دوم چاپ اول کتاب سبب شد، تعدادی از اغلاط بجای ماند، این اغلاط تا حدودی در چاپ دوم تصحیح شده است، اما در این چاپ نهایت کوشش بعمل آمده که به طور کامل تصحیح گردد و هیچ گونه غلطی باقی نماند. متأسفانه با نهایت دقت باز تعداد مختصری از اغلاط باقی مانده است که خوشبختانه بیشتر بی اهمیت است و بر اهل مطالعه پوشیده نیست، برخی هم ریختگی حروف است که معلول نامرغوبی کاغذ و یا فرسودگی حروف سری چاپخانه است که از ثمرات جنگ تحمیلی صدام سفاک و حصر اقتصادی است که دولت جمهوری اسلامی ایران را بر این واداشت که در خودکفائی صنعتی بکوشد و از محصولات کاغذی خود استفاده کند (هزاران شکر خدای را بر این ثمره) در هر حال این غلطها در غلطنامه مختصری که در پایان کتاب آمده ذکر شده است (متأسفانه در غلطنامه هم يك غلط وجود دارد: در صفحه ۸۹۱ سطر ۳ درباره نادرست صفحه ۳۳۱ سطر ۸ بجای ذکوان که درست کلمه است ذکوا چیده شده است).

۳ - در این چاپ تعداد نسبتاً زیادی پاورقیهای توضیحی یا انتقادی افزوده شده است.

۴ - در چاپهای قبل مخصوصاً در چاپ اول به علت بعضی از اشتباهات در مواردی از

قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح^۱ در موقع پراکنده شدن فرزندان نوح از بابل به یمن آمد و پادشاه شد. و فرزندان وی یعرب، عمان و حضر موت حکومت آن نواحی را به دست گرفتند و سپس «یشجب بن یعرب» و آنگاه «سبأ بن یشجب» به سلطنت رسیدند. «حَمیر» و «كَهْلان» پسران «سبأ» بودند و اسامی ۲۳ نفر از پادشاهان سبأ به دست آمده است.

بیش از «عرب قحطانی»، «عرب بائده» در عربستان سکونت داشته‌اند و قوم جنوبی عاد، قوم شمالی ثمود و اقوام طَسَم و جَدیس و عَمَلیقه از این دسته‌اند.
 عاد و ثمود و دو پیغمبرشان هود و صالح در قرآن مجید ذکر شده‌اند.^۲
 و «طَسَم» هم ممکن است همان «لطوشیم» مذکور در تورات باشد.^۳ چنانکه مورخین اسلامی «جدیس» را با «گودیسیت»^۴ بطلمیوس یونانی یکی دانسته‌اند. و به قول ابن اسحاق: ثمود و جدیس، پسران «عابر بن ارم بن سام بن نوح» اند.

۱ - در تورات: سفر تکوین، باب ۱۰، آیه ۲۱ - ۳۰ و نیز اول تواریخ، باب اول، آیه ۱۷ - ۲۳: یقطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح آمده است.
 ۲ - قصص هود سوره‌های اعراف ۶۵ - ۷۲. هود ۵۰ - ۶۰، ۸۹. شعراء ۱۲۳ - ۱۴۰. و قصص صالح در سوره‌های اعراف ۷۳ - ۷۹. هود ۶۱ - ۶۸. شعراء ۱۴۱ - ۱۵۹. نمل ۴۵ - ۵۳. قمر ۲۳ - ۳۱. شمس ۱۱ - ۱۵ و نیز نام صالح در سوره هود ۸۹، و نیز داستان ثمود در سوره ذاریات ۴۳ - ۴۶. و داستان عاد و ثمود در سوره حاقه ۴ - ۷، فصل ۱۳ - ۱۸ آمده است.
 دهار و مساکن قوم ثمود در وادی القرئی میان مدینه و شام، همان «حجر» بود که در قرآن مجید آمده است.

به عقیده برخی، عاد و «عادارم» همان «هدورام» است که در تورات: سفر تکوین باب ۱۰، آیه ۲۷ و اول تواریخ، باب ۱، آیه ۲۱، جزء فرزندان یقطان (یعنی قحطان) ذکر شده است و گمان دارند که قبیله وی در ساحل جنوبی عربستان سکونت داشته‌اند (ر. ک: قاموس کتاب مقدس، ص ۹۲۰)، اما قوم ثمود در شمال حجاز مسکن داشته و از قدیمی‌ترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند.

۳ - سفر تکوین، باب ۲۵، آیه ۳.

عَدْنان دو پسر داشت: «مَعَدَه» و «عَلَك» که «بَنی خَافِق» از «عَلَك» پدید آمده‌اند.
 ۱۹ - مَعَدَبْنِ عَدْنان مادر مَعَد از قبیله «جَرْمَم» بود و ده فرزند داشت و کنیه وی «أَبوقُضَاعَه» بود. در موقع سلطه «بُهْت نَصْر» ، «إرمیا» و «برخیا» «مَعَدَه» را با خود به «حَران» بردند و او را در آنجا سکونت دادند و چون جنگ آرام گرفت به مگه‌اش باز آوردند. آنگاه برادران و عموهای خود را یافت که به طوائف یمن پیوسته و با آنان پیوند زناشویی برقرار کرده‌اند، و چون از طرف مادر «جَرْمَمی» بوده از قبایل یمن مهریانی دیده‌اند.^۱
 برخی نوشته‌اند که چون «بُهْت نَصْر» از فتح بیت المقدس پرداخت، برای تسخیر بلاد عرب آماده گشت و با «عَدْنان» بسیار جنگید تا بر وی غلبه یافت و بسیاری از یارانش را کشت. «عَدْنان» با فرزندان خویش به سوی یمن رفت و همانجا بود تا وفات یافت. عدنان را چند پسر بود که مَعَد بر همه آنان سروری یافت.^۲
 به قول ابن اسحاق: مَعَدَبْنِ عَدْنان چهار پسر به نامهای: «نِزار»، «قُضَاعَه»، «قَنَّص» و «إیاد» داشت.

۱۸ - نِزار بن مَعَد سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و در مگه جای داشت و او را چهار پسر به نامهای «مُضَر»، «رَبیعَه»، «أَنمار» و «إیاد»^۳ بود. دو قبیله «خَثَم» و «بَجیلَه» از آنمار بوجود آمده‌اند.
 مادر «مُضَر» و «إیاد»، «سُودَه» دختر «عَلَك بن عَدْنان» و مادر «رَبیعَه» و «أَنمار»: «شقیقه» و به قولی «جُمعه» دختر «عَلَك بن عَدْنان» بوده است. دو قبیله بزرگ ربیعَه و مُضَر از نِزار پدید آمده‌اند.

۱ - بفتح میم و عین و تشدید دال.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی: ج ۱، ص ۲۷۸.

۳ - تاریخ الامم والملوک: ج ۲، ص ۲۷، الکامل ج ۲، ص ۲۱.

۴ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۷۸.

۵ - قس بن ساعده ایادی خطیب معروف عرب، و ابوذواد ایادی: جاریه بن حجاج، شاعر معروف عرب، به ایاد بن نزار نسبت داده می‌شوند. و قبایل بنی بکرین وائل، بنی تغلب بن وائل، بنی عترین وائل، و بنی عبدالقیس که در نسبت به آنان، عَدَبی، قیس و حَبَقَس نیز گویند و بنی عنزة (به فتح عین و نون) بن اسد بن ربیعَه و بنی نمرین قاطط، به ربیعَه بن نِزار (جوامع السیره ص ۴).

۱۷ - مُضَرِّ بْنِ نِزَارٍ دُو پسر داشت: «الْيَاسُ»^۱ و «عَيْلَانُ» که مادرشان زنی از قبیلهٔ «جَرَّهَم» بود.

از رسول اکرم روایت شده است که فرمود: «لَا تُسَبُّوا مُضَرَ وَرَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا كَانَا مُسْلِمِينَ»^۲ مُضَرَ وَرَبِيعَةَ را دشنام ندهید. چه آن دو مسلمان بوده‌اند.

«مُضَرَ» سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده و دانا بود. از وی روایت شده که به فرزندانش گفت: «کسی که بدی کشت کند پشیمانی بدو رود، و بهترین نیکی با شتاب‌تر آن است. پس نفوس خود را در آنچه شما را به صلاح آورد، بر آنچه ناخوش دارد و آزار کند، و در آنچه شما را تباه سازد از آنچه خوش دارد بازدارید. که در میان صلاح و فساد جز شکیبانی و پرهیزگاری چیزی نیست»^۳.

قبایل «بنی ذُبَّان»، «بنی هلال» و «بنی ثَقِيف» از «مُضَرِّ بْنِ نِزَارٍ» منشعب شده‌اند.^۴

۱۶ - الْيَاسُ بْنُ مُضَرَ پسر از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سَيِّدُ الْعَشِيرَةِ» لقب دادند. سه پسر به نامهای «مُدْرِكَةُ»، «طَابِخَةُ» و «قَمْعَةُ»^۵ داشت و مادرشان «خِنْدِف» دختر «عِمْرَانَ بْنِ الْحَافِ بْنِ قُضَاعَةَ» و نام اصلی وی «لَيْلَى» بود.

قبایلی را که نیشان به الیاس می‌رسد «بنی خِنْدِف» گویند. یعقوبی گوید: «الْيَاسُ» را بیماری سل گرفت و مرگ وی روز پنجشنبه بود و مراد شاعر عرب در این شعر:

۱ - در بعضی از صفحات جلد اول کتاب سیرهٔ ابن هشام کلمه الیاس به کسر همزه قطع در اول مانند الیاس بیخمبر ضبط شده است (ص ۷۷) ولی ظاهراً این اشتباه است و چنانکه از کتاب نَاجِ الْعَرُوسِ (ماده الیاس و یاس) به دست می‌آید، کلمه الیاس در الیاس بن مضر از ماده یاس است و الف و لام آن مانند الف و لام الْفَضْلِ است (رجوع شود به ج ۴) . م -

۲ - و. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۸۵.

۳ - مدرك سابق، ص ۲۸۴.

۴ - از قبیلهٔ بنی ذُبَّان است: نایفه ذُبَّانی شاعر معروف عرب، از اصحاب معلقات عشر و از قبیلهٔ بنی هلال است: سَلِیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام. و از قبیلهٔ بنی ثَقِيف است عروه بن مسعود ثقفی و مختار بن ابی عبید ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی. و دیگر قبایل قیس: سَلِیم، مَرْدَن، فَرَارَه، عَیْسَ، اَشْجَع، مَرُو، غَطَفَان، عَقِیل، قَشِیر، خَرِیش جَعْدَه، عَجَلَان، کَلَاب، بَکَاء، سَوَاءَه. بنو حَشم، بنو نَضْر، سَعْد، فَرَاذِن، مَحَارِب، عَدَوَان، قَهْم، بَاهِلَه، غَنَی، طَفَاوَه و غیره به مُضَرَ منتسب است.

۵ - نامشان به ترتیب عامر، عمرو و عُمَیر است.

إِذَا مَوْتَسُ لَاحَتْ خَرَاطِيمُ شَمْسِهِ
بَكَتْ عُذُوهُ حَتَّى تَرَى الشَّمْسَ تَفْرُبُ

خَنَدِف است که روزهای پنجشنبه از آغاز تابش اشعه خورشید تا غروب آفتاب بر شوهر خویش گریه می کرد.

قبیله های: «بنی تمیم»، «بنی ضبه»، «مُزَیْنَه»، «رِیَاب»،^۲ «خُزَاعَه» و «اَسْلَم» از الیاس بن مُضَر منفصل می شوند.

ابن اسحاق گوید: نسب شناسان «مُضَر» گمان می کنند که قبیله «خُزَاعَه» از فرزندان «عَمْرُو بن لُحَی بن قَمْعَه بن الیاس» اند. و به گفته یعقوبی «قَمْعَه» نزد «خُزَاعَه» رفت و در میان آنان زن گرفت و لذا فرزندان او را به «خُزَاعَه» نسبت می دهند. نخستین امیر «خُزَاعی» مگه همین «عَمْرُو بن لُحَی» بود که پس از جرهمیان بر مگه سلطنت یافت و بت پرستی را در مگه رواج داد. و به گفته رسول اکرم: «اول کسی بود که دین حضرت ابراهیم را دگرگون ساخت و بت ها را به پا داشت. و «بَحیره» و «وَصیلَه» و «حامی» را بدعت گذاشت»^۲

ابن هشام گوید: «عَمْرُو بن لُحَی» از مگه به شام رفت و در «مَآب» از سرزمین «بَلْقَاء» بت پرستان «عَمَالِقَه» را دید و از آنان بتی خواست، پس «هَبَل» را به وی دادند و آن را با خویش به مگه آورد.

ابن اسحاق گوید: «آغاز بت پرستی در میان «بنی اسماعیل» به گمان بعضی چنان بود که هر وقت کسی می خواست از مگه بیرون رود، سنگی از سنگهای حرم را به منظور تعظیم حرم با خویش برمی داشت. و چون در منزلی فرود می آمد، همان سنگ را می نهاد و گرد آن طواف می کرد و این کار مقدمه ای شد تا هر سنگ زیبایی را پرستش کنند و أخلاف از کیش خدایپرستی أسلاف برکنار مانندند. و به جای دین ابراهیم و اسماعیل به گمراهی و بت پرستی افتادند».

۱ - مراد از «موتس» روز پنجشنبه است. چه عرب در آن زمان روزهای هفته را از یکشنبه تا شنبه چنین می نامید: اَوَّل، اَهْوَن، جَبَار، دُبَار، مَوْتَس، عَرُوبَه، شِیَار، شاعر عرب گوید:

اَوْمَلُ اَنْ اَعِيشَ وَ اَنْ یَمُوتَ بَ «اَوَّل» اَوْ بَ «اَهْوَن» اَوْ «جَبَار»
اَوْ الْمَرْدِی وَ دِبَارُ فَاِنْ اَفْتَهُ فَ «مَوْتَس» اَوْ «عَرُوبَه» اَوْ «شِیَار»

(در کتاب لسان العرب به جای المردي والثالی و به جای افته و یفتنی ثبت شده است. م. م.)

۲ - یعنی فیابل تیم، عدی، نور و عکمل.

۳ - ر. لک: سوره مائده، آیه ۱۰۳.

ابوالمنذر: هشام بن محمد بن سائب کلبی می گوید: که «عرب بت پرست هر گاه در سفر به منزلی فرود می آمد، چهار سنگ از زمین برمی داشت، و زیباتر از همه را خدا قرار می داد و سنگهای دیگر را دیگری را دیگپایه می ساخت و هنگام کوچ کردن آنها را رها می کرد و در منزل دیگر، چهار سنگ دیگر به همان ترتیب برمی گزید^۱ و نیز می گوید: که «انصاب» بر سنگهای مورد پرستش و «اصنام» بر بت های شکل دار ساخته شده از چوب و زر و سیم و «اوثان» بر بت های تراشیده شده از سنگ اطلاق می شد^۲.

ابن اسحاق گوید: «قوم نوح را بت هائی بود که خدای متعال قصه آن را برای پیغمبر خویش در قرآن آورده و گفته است: (وَقَالُوا لَا تَلْرُنْ اٰهْتِكُمْ وَلَا تَنْرُونْ وَا لَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا)^۳ آنگاه فرزندان اسماعیل بت های خویش را به همان نامها نامیدند. «هُذَيْلُ بْنُ مَدْرِكَةَ بْنِ الْيَاسِ بْنِ مُضَرَ» سُوَاع را بت خویش گرفتند و جایش در «رُهَاط» بود. «كَلْبُ بْنُ وَبَرَةَ» از «بَنِي قُضَاعَةَ» و «دُرَّاءُ» و «وَقْدَرُ» «دُوْمَةَ الْجَنْدَلِ» جای داشت. طایفه «انعم» از قبیله «طی» و اهل «جرش» از قبیله «مذحج» «یغوث» را، و «یغوث» در «جرش» بود. طایفه «خیوان» از قبیله «همدان»، «یعوق» را، و «یعوق» در سرزمین «همدان» یمن جای داشت. طایفه «ذوالکلاع» از قبیله «جمیر» «نسر» را در سرزمین «جمیر» در «صنعا» «خولان» را در سرزمین «خولان» بنی بود به نام «عمیانس». «بَنِي مِلْكَانَ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خَزِيمَةَ بْنِ مَدْرِكَةَ بْنِ الْيَاسِ بْنِ مُضَرَ» بنی داشتند به نام «سعد». مردی از «بَنِي مِلْكَانَ» که شتران وی از دیدن این بت که سنگی دراز بود رمبند و پراکنده گشتند گفته است:

آتَبْنَا إِلَى سَعْدٍ لِيَجْمَعَ شَمْلَنَا
فَلَمَّا سَعَدْنَا، فَلَا نَحْنُ مِنْ سَعْدٍ
وَ هَلْ سَعْدٌ إِلَّا صَخْرَةٌ بِتَنْوِينٍ
مِنَ الْأَرْضِ لَا يُدْعَوُ لِفَيْءٍ وَلَا رَشْدٍ^۴

۱ - کتاب الاصنام، چاپ مصر، به تحقیق احمد زکی پاشا، ص ۳۳.

۲ - الاصنام، ص ۵۲.

۳ - سوره نوح آیه ۲۳ یعنی و گفتند: رها نکنید خدایان خویش را، و رها نکنید و را و نه سواع را و نه یغوث و یعوق و نسر را. م.

۴ - یعنی: به جانب سعد آمدیم تا پراکندگی ما را به جمع تبدیل کند برعکس ما را متفرق ساخت، در این صورت ما از سعد نیستیم. آیا سعد جز قطعه سنگی است در زمین بی گیاه که نه به گمراهی می خوانند و نه به راه راست. م.

در میان قبیلهٔ دؤس، عمرو بن حَمَمَه دؤسی را بتی بود به نام «ذوالکفین»، «طَفیل بن عمرو بن طریف دؤسی» در مکه اسلام آورد و چون به میان قبیله اش برگشت، پدر و همسرش اسلام آوردند. آنگاه در سفری به مکه نزد رسول اکرم آمد و از اسلام نیاوردن قوم خود شکوه کرد و به امر آن حضرت، دیگر بار به میان قوم خود بازگشت تا رسول اکرم هجرت کرد و جنگهای بدر و احد و خندق به انجام رسید، سپس با هفتاد یا هشتاد خانوادهٔ مسلمان «دؤسی» در «خیبر» به رسول خدا پیوست، و همه از غنائم «خیبر» سهم بردند و تا فتح مکه با رسول خدا بود و آنگاه با درخواست خودش مأمور رفتن و سوزاندن «ذوالکفین» شد. و پس از وفات رسول اکرم در جنگ با اهل رده همراه مسلمین بود تا از کار «طَلْحَه» فارغ شدند و آنگاه با پسرش «عمرو بن طَفیل» رهسپار «یمامه» گشت و در جنگ یمامه به شهادت رسید^۱.

قبیلهٔ «دؤس» بتی دیگر به نام «ذوالشُرئی» که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است داشت.^۲
 قبیلهٔ «قُرَیش» بت‌هایی از جمله «هبل» که در میان کعبه بود، «اساف» که بر رکنی از ارکان کعبه که مبدأ طواف بود، «نائله» بر رکنی دیگر که طواف بدان ختم می‌شد، «مجاور الریح» بر کوه صفا و «مطعم الطیر» بر کوه مروه داشتند. قُرَیش و «بنی کنانه» را بتی بود به نام «عزى» که خادمان آن طایفه «بنی شیبان» از قبیلهٔ «سُلَیم» و از هم پیمانان «بنی هاشم» بودند.
 قبیلهٔ ثقیف را در شهر طائف بتی بود به نام «لات» که خادمان و دربانان آن، طایفهٔ «بنی مُعَتَب» از قبیلهٔ ثقیف بودند.

دو قبیلهٔ «اوس» و «خزرج» و دیگر مردم بت‌پرست «یثرب» در ساحل دریا در ناحیهٔ «مُشَلَّل» و سرزمین «قَدید» بتی به نام «مناة» داشتند. نام این سه بت هم در قرآن مجید آمده است.^۳

قبیله‌های «دؤس» و «خَنَعَم» و «بَجِیلَه» و دیگر ساکنان سرزمین «نباله» را بتی به نام «ذوالخَلَصَه» بود. قبیلهٔ «طَیْ» و دیگر اهالی دو کوه طَیْ، یعنی «أجاء» و «سَلَمَى» بتی به نام

۱- ر. ک. به: سیره النبی ج ۱ ص ۸۰ تا ۸۵ چاپ مصر مصطفی البابی سال ۱۳۵۵ هـ.

۲- به قول کلی بت بنی حارث بن بَشْکَر بن مَبْشَر از قبیلهٔ «أزد» «ذوالشُرئی» نام داشت (الاصنام ص

۳- سوره نجم، آیه ۱۹ - ۲۰.

«فلس» داشتند.^۱ ابن هشام روایت می‌کند که رسول اکرم، علی بن ابی طالب را برای ویران ساختن این بتخانه فرستاد و «علی» در آنجا دو شمشیر به نام «رَسوب» و «مِخْدَم» به دست آورد که رسول اکرم هر دو را به وی بخشید.^۲ اما کللی نسابه در باره «مَنَاة» می‌گوید که: «علی» برای ویران ساختن آن رفت و دو شمشیر «حارث بن ابی شَمِر غَسَّانی» یعنی «رَسوب» و «مِخْدَم» را که «حارث» به «مَنَاة» اهدا کرده بود به دست آورده نزد رسول اکرم آورد آن حضرت هر دو را به وی بخشید.^۳

قبیله «حَمِیر» و اهل «یَمَن» را در سرزمین «صَنَعَاء» بتخانه‌ای به نام «رِثَام» بود. در حَضْرَة مَوْت بتی داشتند به نام «جَلَسَد»^۴ به صورت یک قطعه سنگ سفید که قطعه سنگ سیاهی را به جای سر بر فراز آن نصب کرده بودند.

قبیله «بنی رَبِیعَة بن کَعْب بن سَعْد بن زَید مَنَاة بن تَمِیم» بتخانه‌ای به نام «رَضَاء» داشتند. قبایل «بُکْر بن وائِل» و «تَغْلِب بن وائِل» و «ایَاد» را در سرزمین «سِنْدَاد» بتی به نام «ذُو الْکَعْبَات» بود. طایفه‌ای از «بنی عُدْرَة» بتی به نام «شَمْس» داشتند. ابن اسحاق گوید: «اهل هر خانه را نیز بتی بود که در آغاز سفر و هنگام سوار شدن و نیز در هنگام بازگشت از سفر، پیش از هر کاری دست به آن می‌سودند»^۵.

اما در عین بت‌پرستی، آداب و رسوم از قبیل تعظیم کعبه، طواف، حج و عمره، وقوف عرفات، وقوف مَزْدَلِفَة، قربانی شتران و تلبیه حج و عمره از زمان حضرت ابراهیم در میان ایشان باقی مانده بود و در همین آداب هم حق و باطل را به هم آمیخته بودند. چنانکه «کِنَانَة» و «قُرَیْش» در موقع مُحَرَّم شدن و تلبیه گفتن چنین می‌گفتند:

وَلِیِّکَ، اَللّٰهُمَّ لِیِّکَ، لَیِّکَ لَا شَرِیکَ لَکَ اِلَّا شَرِیکُ هُوَ لَکَ، تَمَلِّکَ وَ مَا مَلَکَ.^۶

۱ - بر اوزان فلس و قفل و عنق و جبر. ضبط شده است.

۲ - ر. ک: سیرة ج ۱، ص ۸۷.

۳ - ر. ک: الاضام، ص ۱۵.

۴ - نام بتی است که جوهری آن را در ماده «جسد» ذکر کرده و لام را زائد گرفته است.

۵ - ر. ک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۸۱ - ۹۵. ترجمه تاریخ یعقوبی ص ۳۳۲.

۶ - تلبیه مخصوص هر یک از قبایل را در ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۳۲ - ۳۳۴ بنگرید. ترجمه این

تلبیه این است: بلی، خدایا بلی، بلی برای تو انبازی بیست جز انبازی که او از آن نوشت. تو او را مالکی

و او مالک نیست (و با تو او را و هر چه را او مالک است مالکی). م -

عرب نوعاً به حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ اعتقادی نداشتند، و بت‌ها را به منظور شفاعت در حوائج دنیوی پرستش می کردند^۱.

پیش از ظهور دین مبین اسلام، دو کیش «موسوی» و «عیسوی» در عربستان پیروانی داشته است و در نواحی جنوبی عربستان، دین «یهود» تا آنجا پیش رفته بود که پادشاه یمن «ذونواس» آن را پذیرفت و بسیاری از مسیحیان «نجران» از جمله «عبدالله بن ثامر»، پیشوای ایشان را به جرم عیسوی بودن با وضع فجیمی به قتل رسانید^۲.

یهودیان جنوبی در حدود قرن اول پیش از میلاد، به نواحی شمال عربستان مهاجرت کرده بودند و در «یشرب»، «وادی القری»، «نیماء»، «خیبر» و «فدک» بیشتر به کار کشاورزی سرگرم بودند و چنانکه در تاریخ هجرت رسول اکرم گفته خواهد شد، سه طایفه یهودی مذهب «بنی قریظه»، «بنی نضیر» و «بنی قینقاع» در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند.

دین عیسوی بیشتر در «نجران» و نواحی شمال غربی، در میان «غسانیان» و «تغلیب» و «قضاعه» و نیز در شمال شرقی عربستان در میان اهل حیره کم و بیش رواج داشت. دولت حبشه و دولت روم شرقی نیز پشتیبان عیسویان بودند. البته در اثر مجاورت با امپراطوری ایران و نفوذ ایرانیان در حکومت یمن، مردمی از عرب با عقاید دینی ایرانیان هم آشنائی پیدا کرده بودند.

ابن قتیبه دینوری می نویسد: ^۳ نصرانیت در میان مردم دو قبیله «ریبعه» و «غسان» و برخی از «قضاعی ها» و یهودیت در میان قبایل «حَمیر»، «بنی کِنانه» «بنی حارث بن کعب» و «کنده» و مجوسیت در میان قبیله «بنی تمیم» رواج داشته است. از مجوسیان بنی تمیم: «زرارة بن عدس» تمیمی، و پسرش «حاجب بن زرارة بن عدس» و «أقرع بن حابس» صحابی بوده اند.

آنگاه می گوید که: زندقه در میان قبیله «قریش» بود و آن را از مردم «حیره» گرفته بودند، سپس داستان «بنی حنیفه» را می نویسد که: در جاهلیت از خرما و روغن برای خود بتی ساختند

۱ - قرآن مجید سوره زمر، آیه ۲، سوره یونس، آیه ۱۸.

۲ - قرآن مجید سوره بروج (۸۵): ۴ - ۸، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴ - ۳۶.

۳ - معارف: زیر عنوان «ادیان عرب در عصر جاهلیت»، ص ۶۲۱.

۴ - عدس در نسخه به ضم عین و فتح دال (عدس) ضبط شده بود، اینجانب آن را به صورت مذکور در متن تصحیح کردم. (ر. لک: به جمهرة انساب العرب تألیف ابن حزم ص ۲۳۲، چاپ مصر دارالمعارف سال ۱۳۹۱ و پاورقی ۲ از همان صفحه). م.

و روزگار درازی آن را پرستش می کردند، و چون فحطی و گرسنگی پیش آمد به خوردن آن پرداختند.

بعقوبی بعد از بیان اسامی بت‌های عرب و کیفیت حج و تلبیه‌های ایشان و نشان دادن دو صنف «حُمَس» و «جِلَه» و بدعت‌هایی که «حُمَس» یعنی قُریش و خُزاعه و کِنانه^۱ و نیز «جِلَه» در مراسم حج گذاشته بودند می گوید: «سپس قومی از عرب به کیش «یهود» درآمدند و از این دین جدا شدند، دیگرانی کیش نصرانی گرفتند، قومی هم زندقه شدند و به کیش «ثوی» درآمدند. از عرب آنان که یهودی شدند، همه مردم یمن بودند، چه «تبع» (بنان اسعد ابو کرب) دو نفر از دانشمندان یهود را به یمن آورد و بت‌ها را باطل شناخت و کسانی که در یمن بودند یهودی شدند.

مردمی از «اوس» و «خزرج» نیز پس از بیرون رفتن از یمن برای همسایگی با یهودیان «خبیرا» و «بنی قریظه» و «بنی نضیره» به کیش یهود درآمدند، و مردمی از «بنی حارث بن کعب» و قومی از «غسان» و قومی از «جدام» نیز یهودی شده بودند.

مردمی هم از طوایف عرب کیش «نصرانی» را گرفتند. از جمله قومی از قُریش از «بنی اسد بن عبدالعزی» که از آنهاست، «عثمان بن حویرث بن اسد بن عبدالعزی» و «ورقه بن نوفل بن اسد» و نیز «بنی امری القیس بن زید مناة» از «بنی تمیم» و «بنی تغلب» از ربهه، و طئی و مدحج و بهراء و سلیح و تئوخ و غسان و لخم از یمن. حُجَربن عمرو کندی هم زندقه گشته بود.

با آن که مقارن ظهور اسلام، چنانکه گفته شد، کیش غالب عرب بت‌پرستی بود، مع ذلك در گوشه و کنار جزیره عربستان علاوه بر اقلیت‌های مذهبی که بدانها اشاره رفت، حنفائی بوده‌اند که برخلاف توده مردم مشرک و بت‌پرست، از شرک و بت‌پرستی برکنار و به خدای یگانه و احياناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینک برخی از آنها را نام می‌بریم:

۱ - وَرَقَةُ بْنُ نَوْفَلِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى بْنِ قُصَيٍّ : (از قُریش) عموزاده ام المؤمنین «خدیجه کبری» دختر «حُوَیْلِدِ بْنِ أَسَد» که به گفته محمد بن اسحاق^۲ کیش مسیحی گرفت و

۱ - ظاهراً اضافه «وکنانه» از قبیل سهو قلم است (رجوع شود به تاریخ بعقوبی، ج ۱، ص ۲۹۷)

چاپ دارالعرفان - بیروت، سال ۱۹۵۵ م. ۱۳۷۵ هـ. م.

۲ - نویسنده سیره.

از کتابهای مذهبی اهل کتاب استفاده کرد. به گفته بعضی: وَرَقَهُ بِهِ رَسُولُ اِكْرَمِ اِيْمَانٍ اَوْرَدَهُ وَ
مُسْلِمَانٍ اَز دُنْيَا رَفَعَهُ.

۲ - هَيْدَاللهُ بِنِ جَعَشٍ: (از قریش) پسر عمه و برادر زن رسول اکرم، که پیوسته در
حیرت و طلب حق بود و بت پرستی را رها کرد، تا آن که بعد از ظهور دین اسلام، مسلمانی
گرفت، و با همسر مسلمان خویش «أم حبیبه» دختر «ابوسفیان» به حبشه مهاجرت کرد و آنجا
از دین اسلام برگشت و مسیحی شد، و چنانکه نوشته اند، در حبشه بر همان کیش مسیحی
بدرود زندگی گفت.

۳ - هُثَيْانُ بِنِ حُوَيْثِ بْنِ اَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيِّ بْنِ قُصَيٍّ: (از قریش) که نزد قیصر روم
رفت، و کیش مسیحی گرفت. و قیصر مقدم وی را گرامی شمرد.

۴ - زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ قُفَيْلٍ: (از قریش) پسر «سعید بن زید» صحابی معروف که از
بت پرستی و خوردن میت و خون و قربانیهای بتها، کناره گرفت. او مردم را از کشتن دختران
نهی می کرد و خدای ابراهیم را می پرستید و اشعاری مشتمل بر توحید و ایمان به معاد می گفت،
از جمله:

عَزَلْتُ الْاِلٰهَاتِ وَالْعَزِيَّ جَمِيْعًا	كَذٰلِكَ يَفْعَلُ الْجَلْدُ الصُّبُوْرَ
وَلٰكِنْ اَعْبُدُ الرَّحْمٰنَ رَبِّي	لِيَقْفِرَ ذَنْبِي الرَّبُّ الْقَفُوْرَ
تَرَى الْاَبْرَارَ دَارُهُمْ جَنٰتٌ	وَ لِيَلْكُفٰرٍ حَامِيَةٌ سَعِيْرٌ

و در قصیده دیگر می گوید:

وَ اِيَّاكَ لَا نَجْعَلُ مَعَ اللّٰهِ غَيْرَةً
فَاِنَّ سَبِيْلَ الرَّشْدِ اَصْبَحَ بَادِيًا

زید بن عمرو در جستجوی حق از مکه بیرون رفت و در هر جا گمان حق می داشت به

۱ - در مدح رسول اکرم گفت:

تَعَسَفُوْا وَ تَقَسَفُوْا، لَا يَجْزِي سَبِيَّةً
وَ يَكْظِمُ الْخَيْطَ عِنْدَ الشُّشْمِ وَالنَّفْسِ
(مروج الذهب، ص ۷۳، ج ۱)

ترجمه شعر این است: می بخشد و گلشت می کند و به بدی پاداش نمی دهد و خشم خود هنگام
دشنام و غضب فرو می نشاند. م.

۲ - ترجمه اشعار این است:

تحقیق و جستجو می پرداخت، تا آن که موصِل و جزیره و شام را گشت و در زمین «بَلقاء» (در شام) راهبی را دید که از کیش مسیحی نیک آگاه بود و دین ابراهیم را از وی جستجو کرد. راهب گفت: به همین زودی در همان شهری که از آن بیرون آمده‌ای، پیغمبری ظهور خواهد کرد و به دین ابراهیم دعوت خواهد کرد. «زید» از کیش «یهودی» و «عبسوی» صرف نظر کرد و با شتاب رهسپار مکه گشت و در بلاد «الْحَم» به دست «لخمیان» کشته شد.

این چهار نفر در یکی از عیدهای قریش که نزد بنی فراهم شده بودند، با یکدیگر میعاد نهادند که دیگر گرد بت پرستی نگردند و در جستجوی دین حق برآیند.^۲

۵ - نَابِغَةُ جَعْدِي: قیس بن عبدالله (از شعرای معروف عرب در جاهلیت و اسلام) که از میگساری و بت پرستی دوری گزید و در اشعار دوران جاهلیت خویش، از توحید و بعث و جزا و بهشت و دوزخ سخن گفت، در یکی از قصائد جاهلی می گوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ مَنْ لَمْ يَقْلُهَا قَنَفَهُ ظَلَمًا

و نیز از اوست در توصیف بهشت:

فَلَا لُغْوٌ وَلَا تَأْسِيمٌ فِيهَا وَ مَا فَاهُوا بِهِنَّ مَقِيمٌ

لات و عزی همه را کنار گذاشتم، چنین می کند شخص نیرومند بردبار (۱).

لیکن بخشایشگر، پروردگار خود را می پرسم تا پروردگار آمرزنده از گناه من چشم پوشی کند (۲).
نیکوکاران را می بینی که بهشت خانه ایشان است، و برای کافران زیانه آتش سوزان است (۳).
زهار فرار مده دیگری را با خداوند، چه راه هدایت به روشنی آشکار شده است (۴). م.

۱ - واو در نسخه وجود نداشت، اینجانب با توجه به منابع از جمله سیره ابن هشام (ج ۱، ص ۲۴۶، چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۵ هـ) آن را افزودم. م

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱ ص ۲۳۷ - ۲۴۷ چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۵ هـ. مروج الذهب ج ۱، ص ۷۱، چاپ مطبعة السعادة ۱۳۶۷ هـ.

۳ - ر. ک: الأصابه، ج ۳، ص ۵۳۷ - ۵۴۰. چاپ افست دار صادر از چاپ اول ۱۳۲۸ هـ.
مروج الذهب ج ۱، ص ۷۰ (در کتاب مروج الذهب این شعر به أمیة بن أبی الصلت ثقفی نسبت داده شده است. م.)

۴ - مروج الذهب ج ۱، ص ۷۱. در کتاب مروج الذهب این شعر نیز به امیه نسبت داده شده است. اینک ترجمه دو شعر:

سنايش مخصوص خداوند است، خداوند شريك ندارد، هر کس چنین نگوید به خود ستم کرده است (۱).

در بهشت نه لغو است و نه نیست گناه، و آنچه بدان تفوه کنند برایشان حاضر است (۲). م.

۶ - اُمیة بن اَبی الصَّلْت ثَقَفَى: (از مردم طائف و طایفه بنی ثقیف) که یکی از بزرگترین شعرای دوران جاهلی عرب است و به کتابهای آسمانی آشنائی داشت، و میگساری را تحریم کرد و در باره بت‌ها اظهار شک و تردید کرد و در جستجوی دین حق برآمد و خود در پیامبری طمع ورزید، به همین جهت چون رسول اکرم به نبوت مبعوث گردید، «اُمیة» بر آن حضرت حسد برد و گفت تاکنون امیدوار بودم که پیامبر شوم. «اُمیة» در سال دوم یا نهم هجرت، در یکی از قصرهای طائف جان سپرد و خواهرش که مسلمان شده بود یکی از قصائد طولانی او را برای رسول اکرم خواند. و از این قصیده است:

لَكَ الْحَمْدُ وَالنُّعْمَاءُ وَالْمُضَلُّ رَيْنَا
وَلَا شَيْءٌ أَعْلَى مِنْكَ جَدًّا وَ أَمَجَدًا

آنگاه قصیده دیگری از برادرش به عرض رسانید که در آن گفته است:

وَقَفَ النَّاسُ لِلْحِسَابِ جَمِيعًا
فَشَقِيٌّ مُعَذَّبٌ وَ سَعِيدٌ

رسول اکرم پس از شنیدن اشعار اُمیة که صریح در ایمان به خدا و روز حساب بود چنین گفت:

أَمِنَ شَعْرُهُ وَ كَفَرَ قَلْبُهُ^۱ شعرش ایمان داشت، اما دلش کافر بود. اُمیة نخستین کسی بود که «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» نوشت، و تا آمدن اسلام معمول بود.^۲

۷ - قُس بن ساعده ایادی: حکیم و خطیب معروف عرب که رسول اکرم او را در بازار عکاظ، سوار بر شتری سرخ موی در حال سخنرانی دیده بود و خطبه‌ای از وی نقل فرموده و آنگاه گفت: اشعاری هم می‌خواند که آنها را حفظ ندارم. پس ابوبکر آنها را خواند.^۳

۱ - ر. ک: سفينة البحار، ج ۱، ص ۴۵، ولی در معارف ابن قتیبه «أَمِنَ لِسَانُهُ وَ كَفَرَ قَلْبُهُ» آمده است، ص ۶۱ چاپ دوم مصر دارالمعارف، ترجمه این دو شعر این است:
پروردگار ما، ستایش و بخشش و احسان به تو اختصاص دارد، چیزی در عظمت و عزت از تو بالاتر نیست (۱).

مردم همه برای حساب ایستاده‌اند هم شقی معذب است و هم سعید (۲). م.

۲ - مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۳.

۳ - مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۹، جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۵ - ۳۶ (نقل از صبح الاعشى، ۱: ۲۱۲، اعجاز القرآن ۱۲۴، البيان والتبيين، ۱: ۱۶۸، الاغانی ۱۴: ۴۰، العقد الفرید، ۲: ۱۵۶، مجمع الامثال میدانی، ۱: ۴۷).

خطبه‌ها و کلماتی مشتمل بر اعتراف به توحید و ایمان به معاد، از وی نقل شده است.

۸ - ابوقیس: حیرمقبن ابی انس: از قبیلهٔ «بنی النجار» که در زمان جاهلیت رهبانیت گرفت، و دست از بت‌پرستی برداشت و خواست مسیحی شود، اما از آن هم در گذشت و برای خود عبادتگاهی معین کرد و در آنجا به عبادت پرداخت و می‌گفت پروردگار «ابراهیم» را پرستش می‌کنم. ابوقیس پس از هجرت رسول اکرم به مدینه اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد و اشعاری در بارهٔ رسول اکرم گفت که در کتب تاریخ و تراجم ضبط شده است.^۱

۹ - خالد بن سنان: از قبیلهٔ «بنی عبس بن بغیض» که بر حسب حدیث نبوی پیامبری بود که قومش حق وی را نشناختند.^۲ چون مرگ خالد فرا رسید، قوم خود را به نزدیکی بعثت رسول اکرم خبر داد، و دخترش به دین اسلام در آمد و چون سورهٔ «وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را از آن حضرت شنید گفت: پدرم نیز چنین می‌گفت.^۳

۱۰ - تیان أسعد: ابوکرب، پادشاه یمن که بر حسب روایات مورخان هفتصد سال پیش از بعثت رسول اکرم به نبوت وی ایمان آورد و در اشعار خود به رسالت پیامبر اسلام گواهی داد.^۴

۱۱ - زهیر بن ابی سلمی: شاعر معروف عرب که از اشعار جاهلی وی نقل شده است:

يُؤَخِّرُ وَ يَوْضِعُ فِي كِتَابِ فَيْدَخْرُ
لِيَوْمِ الْحِسَابِ، أَوْ يَجْلُ فَيَنْقَمُ

زهیر دو پسر داشت به نام بُجَيْر و كَعْب که هر دو از صحابه و شعرای رسول اکرم به شمار آمده‌اند، قصیدهٔ میمیهٔ «زهیره» یکی از «معلقات سبع» است که پیش از ظهور اسلام و نزول قرآن از لحاظ فصاحت و بلاغت در خانهٔ کعبه آویخته شده بود. اسامی گویندگان این هفت قصیده به شرح ذیل است:

۱ - مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۴.

۲ - ذلک نبيُّ أضعاه قومه (مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۷).

۳ - ر. ک: معارف ابن قتیبه، ص ۲۸ - ۲۹. مروج الذهب، ج ۱ ص ۶۸.

۴ - ر. ک: سیره النبی ج ۱ ص ۱۵ - ۲۵.

۵ - ترجمه: به تأخیر افکننده می‌شود و نهاده می‌شود در کتابی و آنگاه اندوخته می‌گردد برای روز

حساب و یا به زودی کیفر داده می‌شود. م.

- ۱ - امرؤالقیس بن حُجْر کندی: متوفی به سال ۵۴۰ میلادی، صاحب قصیده لامیه.
 - ۲ - طَرْفَة بن هَبْد بگری: از قبیله «بکَرین وائل»، از قبایل «عَدَنانی» صاحب قصیده «دالیه» متوفی در حدود سال ۵۶۹ میلادی.^۱
 - ۳ - زَهْرَبین ابی سُلَیْمی مَزنی: از عرب «عَدَنانی» صاحب قصیده «میمیه» متوفی به سال ۶۲۷ میلادی.^۲
 - ۴ - لَبید بن رَیعه عامری صحابی: صاحب قصیده «الفیه» متوفی به سال ۶۶۱ میلادی.^۳
 - ۵ - عمرو بن کلثوم بن مالک عَدَنانی: صاحب قصیده نونیه متوفی در حدود سال ۵۸۴ م.^۴
 - ۶ - عترة بن شداد عسبی: صاحب قصیده میمیه متوفی در حدود سال ۶۱۵ م.^۵
 - ۷ - حارث بن حلِزَة یَشْکَری عَدَنانی: صاحب قصیده همزیه.^۶ متوفی در حدود سال ۵۷۰ م.
- برخی اصحاب معلقات را ده نفر دانسته اند و سه نفر ذیل را افزوده اند:

- ۱ - علی علیه السلام او را اشعر شعراء دانست (سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۱۳، نقل از ابن ابی الحدید) و از او به «مَلِکِ ضَلَّال» یعنی شاه بسیار گمراه، پادشاه بیچاره سرگردان تعبیر فرمود (نهج البلاغه خ ۴۵۵) امرؤالقیس آخرین پادشاه سلسله کندی است که در قرن پنجم میلادی در عربستان مرکزی زلم حکومت را به دست گرفتند و با پادشاهان یمن همان رابطه را داشتند که ملوک حیره با خسروان ایران، شاهان غسانی با قیصرهای روم، مؤسس این سلسله حُجْر بن عَمْرٍو آکل العُرار در سال ۴۵۰ میلادی درگذشت. دیوان امرؤالقیس در سال ۱۸۷۷ در پاریس چاپ شده است.
- ۲ - وی پیوسته عمرو بن مُنْذِر پادشاه حیره و برادرش قابوس بن منذر را در شعر خویش هجو می گفت، تا آن که عامل بحرین به فرمان عمرو بن منذر که خود طرفه به امید صد هزار درهم جایزه حامل آن فرمان بود دست و پای وی را برید و به دارش آویخت (ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۲۵۷ - ۲۶۰). دیوان طرفه را اهلم شتتمری شرح کرده است.
- ۳ - اسلام آوردن زُهَیر معلوم نیست ولی دو پسرش «بَجِیر» و «کَعْب» که دو شاعر بزرگوارند، اسلام آورده اند. دیوان وی اول بار در سال ۱۸۷۰ م. در لندن به طبع رسیده است.
- ۴ - ر. ک: آداب اللغة العربیه، ج ۱ ص ۱۱۱.
- ۵ - ر. ک: المسجانی الحدیثه، ج ۱، ص ۱۲۷ م.
- ۶ - طبقات فحول الشعراء، ص ۱۲۸.
- ۷ - طبقات فحول الشعراء ۱۲۷.

- ۸ - عبید بن ابرص اَسَدی: صاحب قصیده بانی که «مُنذِرین ماء السَّماء» پادشاه حیره، متوفی در سال ۵۵۴ میلادی او را کشت^۱.
- ۹ - اَعشى قیس: میمون بن قیس بن جندل، صاحب قصیده لامیه^۲ متوفی به سال ۵۷ هـ.
- ۱۰ - نابغه دنیاتی: زیاد بن معاویه، صاحب قصیده دالیه^۳، متوفی به سال ۶۰۴ م^۴. دنباله اسامی بعضی از حنفاء:
- ۱۲ - ابو عامر راهب: از قبیله اوس، پدر حنظله «غَسیل الملائکه» از شهدای احد که داستان وی را در جای خودش خواهیم گفت.
- ۱۳ - بعیری راهب: از قبیله «عَبْد القیس» که کیش مسیحی گرفت و چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، به نبوت رسول خدا ایمان داشت.
- ۱۴ - عداس: غلام «عُتْبَة بن رَبیع» از مردم «نینوی» که داستان ملاقات وی با رسول خدا در جای خود گفته خواهد شد، وی از کسانی است که به نبوت رسول اکرم مرده می داد^۵. دنباله اجداد پیامبر گرامی اسلام:
- ۱۵ - مُدرِکَة بن الیاس: نامش «عامر»^۶ و کنیه اش «أبو الهذیل» و «أبو خزیمه» بود. مُدرِکَة چهار فرزند داشت: «خزیمه» و «هذیل»، «حارثه» و «غالب»^۷. نسب قبیله «هذیل» و «عبدالله بن مسعود» صحابی معروف به «مُدرِکَة بن الیاس» می رسد.
- ۱۶ - خُزَیمَة بن مُدرِکَة: که مادرش «سلمی» دختر «اسد بن ربیع» بن نزار و به قول ابن اسحاق زنی از «بنی قُضاعه» بود، بعد از پدر حکومت قبایل عرب را داشت و او را چهار پسر به نام های کِنانه، اَسَد، اَسَدَه و هُون بود.

۱ - طبقات فحول الشعراء ص ۱۱۵. در بعضی کتب، قتل عبید به نَعْمَان بن مُنذِر نسبت داده شده است (ر. ک: معارف ابن قتیبه ص ۶۴۹، چاپ دوم مصر، دارالمعارف ۱۳۸۸ و اعلام زرکلی، ج ۴، ص ۳۴۰ چاپ سوم) م.

۲ - ابوبصیر: اعشای کبیر که قصیده لامیه اش از معلقات عشر است و در خطبه «ششقیه» مولی علی علیه السلام یک شعر از وی آمده است، اعشای قصیده ای در مدح رسول اکرم گفت و به مکه آمد، اما گویا توفیق اسلام آوردن نیافت.

۳ - برای وی در بازار «عکاظه» خیمه ای زده می شد، و در اشعار عرب داوری می کرد.

۴ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۱ ص ۷۴ - ۷۵.

۵ - به قول ابن اسحاق، اما به قول طبری نام وی «عمرو» بود.

۶ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۸۹.

نسب قبیله بنی اسد و «قاره» یعنی «بنی هون بن خزیمه» و «أم المؤمنین «زینب» دختر «جحش بن رثاب» و برادرانش «عبدالله» و «عبیدالله»، فرزندان «أمیمه» دختر «عبدالمطلب» به «خزیمه بن مدركه» منتهی می شود.

۱۳ - کنانه بن خزیمه: که از وی فضائل بی شماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می داشت، کنیه اش «ابومضرب» بود و مادرش «عوانه» دختر «سعد بن قیس بن عیلان بن مضرب» و فرزندانش: نصر، مالک، عبدمنه، ملکان و حدال. قبایل: «بنی لیث» و «بنی عامر» از «کنانه بن خزیمه» پدید آمده اند.

۱۲ - نصر بن کنانه: مادرش به قول یعقوبی «هاله» دختر «سوید بن غطریف» و به قول ابن اسحاق و طبری و دیگران «بره» دختر «مر بن اذین طابخه» بود. و فرزندان وی: مالک و یحیی و صلت و کنیه اش «أبو الصلت» بوده است.^۱

یعقوبی می گوید: «نصر بن کنانه» اول کسی است که «قریش» نامیده شد گویند او را برای پاکدامنی «تقرش» و بلند همتی که داشت «قریش» گفته اند. و به قولی چون بازرگان و دانا بود، و به قولی دیگر مادرش او را «قریش» نامید که تصغیر «قرش» است و آن جانوری است دریائی. پس کسی که از فرزندان «نصر بن کنانه» نباشد «قرشی» نیست و به قولی دیگر «قریش» را برای آن «قریش» گفته اند که پس از پراکندگی فراهم شدند، و «تقرش» هم به معنی فراهم گشتن «تجمع» است.

۱ - آنچه در معارف ابن قتیبه ص ۳۰، ۵۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳ - ۲۴ و الکامل ج ۲، ص ۱۸ و سیره النبی، ج ۱، ص ۱۰۲ آمده است که مادر نصر بن کنانه «بره» دختر «مر بن اذین طابخه» بود که پیش از این زن خزیمه پدر کنانه بوده است. غلطی است که علمای انساب به آن گرفتار شده اند، و جاحظ در کتاب «الاصنام» بر آن تنبیه کرده و گفته است: کنانه بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از وی هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر هنام او یعنی بره دختر مر بن اذین طابخه داشت که مادر نصر بن کنانه بود. (ر. ک معارف ابن قتیبه، ص ۳۰، حاشیه).

۲ - فرزندان صلت در قبیله خزاعه در آمدند و از آنهاست: کثیر بن عبد الرحمن خزاعی، شاعر طایفه دوم از شعرای اسلامی که از طایفه بنی ملیح بن عمرو خزاعی است که به صلت بن نصر نسبت داده می شوند. وفات «کثیر عزه» در سال ۱۰۵ روی داد و امام باقر علیه السلام در تشیع وی شرکت فرمود (ر. ک: طبقات فحول الشعراء ص ۴۵۲، سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۷۱، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۰۴، وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۶۵، رقم ۱۹، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۹۶).

۱۱ - مالک بن نضر: مادر وی «عاتکه» دختر «عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان» و فرزند وی «فهر بن مالک» بود.

۱۰ - فهر بن مالک: مادر وی «جندله» دختر «حارث بن مضا بن عمرو جرهمی» است و فرزندان وی: غالب، محارب، حارث، اسد و دختری به نام «جندله» می باشند. نسب ابو عبیده جراح (عامر بن عبدالله بن جراح) به «صَبَّه بن حارث بن فهر» و نسب «صَحَّاک بن قیس» به «شیان بن محارب بن فهر» می رسد و «بنی حارث بن فهر» و «بنی محارب بن فهر» دو قبیله اند.

برخی قریش را لقب «فهر بن مالک» و برخی دیگر «قریش» را نام و «فهر» را لقب وی دانسته اند. به گفته اینان «بنی مالک بن نضر» و «بنی نضر بن کنانه» را اگر از اولاد «فهر» نباشند «قرشی» نگویند.

بطون قریش

به گفته مسعودی: بطون قریش مقارن ظهور اسلام ۲۵ طایفه بود که آنان را بدین ترتیب نام می برد:

- ۱ - بنو هاشم بن عبد مناف (بن قصی بن کلاب بن مره بن غالب بن فهر).
- ۲ - بنو مطلب بن عبد مناف (عبیده بن حارث شهید بدر از این طایفه است).
- ۳ - بنو حارث بن عبدالمطلب.
- ۴ - بنو امیه بن عبد شمس بن عبد مناف.
- ۵ - بنو نوفل بن عبد مناف.
- ۶ - بنو حارث بن فهر (بن مالک بن نضر).
- ۷ - بنو اسد بن عبدالمزی (بن قصی).
- ۸ - بنو عبدالداری بن قصی (کلیداران کعبه).
- ۹ - بنو زهره بن کلاب (بن مره بن کعب).

۱ - بعضی از کتب کلمه این را ندارد (ر. ک به: جمهرة انساب العرب ص ۱۰، ۲۴۳، ۲۴۷).

۴۶۸، ۴۸۰ و غیره، چاپ سوم دارالمعارف مصر و به معارف ابن قتیبه ص ۶۴، ص ۲ و ۱۴، ص

۷۹، ص ۷ و غیره). م.

- ۱۰ - بنو تیم بن مره (بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر).
 ۱۱ - بنو مخزوم (بن یقظه بن مره).
 ۱۲ - بنو یقظه (بن مره).
 ۱۳ - بنو مره (بن کعب).
 ۱۴ - بنو عدی بن کعب.
 ۱۵ - بنو سهم (بن عمرو بن هصيص).
 ۱۶ - بنو جمح (بن عمرو بن هصيص).
 ۱۷ - بنو مالک بن حنبل^۱ (بن عامر بن لوی).
 ۱۸ - بنو معیط^۲ بن عامر بن لوی.
 ۱۹ - بنو نزار بن عامر.
 ۲۰ - بنو سامه بن لوی.
 ۲۱ - بنو ادرم: تیم بن غالب^۱ (بن فهر).
 ۲۲ - بنو محارب بن فهر.
 ۲۳ - بنو حارث بن عبدالله بن کینانه (بن مدركة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان).
 ۲۴ - بنو عاتقه: بنو خزیمه بن لوی (عاتقه: مادر فرزندان عبید بن خزیمه است).
 ۲۵ - بنو بنانه: بنو سعد بن لوی (بنانه: دایه ایشان بود، از بنی قین بن جسر و به قول دختر ثمر بن قاسط و به قول دیگر دختر جرم بن ربان).

۱ - در کتاب مروج الذهب این طور ثبت شده است. ر. ک به: ج ۲، ۲۷۶، چاپ دوم ۱۳۶۷ هـ. و لی در کتب دیگر به جای حنبل، جسل آمده است. (ر. ک به: معارف ابن کثیره ص ۶۹. چاپ دوم مصر. دارالمعارف و جمهره انساب العرب، ص ۱۶۶. چاپ سوم مصر، دارالمعارف) م.

۲ - این طور است در مروج الذهب (ر. ک به: موضع سابق) ولی در کتاب های سیره و معارف و جمهره و غیره معیص آمده است (ر. ک به: سیره ج ۱، ص ۲۰۱. چاپ مصطفی حلی ۱۳۵۵ هـ. و به معارف و جمهره مواضع گذشته). م.

۳ - کذا.

۴ - در بعضی از نسخ مروج الذهب و همچنین در جمهره انساب العرب: تیم بن غالب (مروج الذهب ج ۲، ص ۲۷۶ یا ردی ۲ چاپ ۱۳۶۷ هـ. و جمهره ص ۱۲ سطر ۱۳ چاپ سوم مصر). م.

مسعودی می گوید: بطون «قریش بطاح» تا «بنی جمح» به پایان می رسد، و از «بنی مالک» تا به آخر (بنوینانه) در «قریش ظواهر» اند.^۲

اصطلاح شعب و قبیله و غیره

«شعب» بر چند قبیله، و «قبیله» بر چند عمارة، و «عمارة» بر چند بطن، و «بطن» بر چند فخذ، و «فخذ» بر چند فصیله، و «فصیله» بر یک خاندان گفته می شود. مثلاً «خزیمه» شعب است و «کنانه» قبیله، و «قریش» عمارة، و «قصی» بطن، و «هاشم» فخذ. و «عباس» فصیله.^۳

مناصب قریش مقارن ظهور اسلام

طوایف قریش با شرکت در بازارهای عربستان از قبیل:

- ۱ - عکاظ، که از اول تا بیستم ذی القعدة در سر راه زائران در مکه دائر می شده است.
- ۲ - مَجَنَّة (به فتح میم و جیم و نون مشدّد).
- ۳ - دومة الجندل که در ماه ربیع الاول دائر می گشت.
- ۴ - مُشَقَّر در هَجْر^۴ که در ماه جمادی الأولى برپا می شد.
- ۵ - صُحار (به ضمّ اول) در یمن که در روز اول ماه رجب دائر می گشت.

۱ - قصی بن کلاب پس از پیروز شدن بر خزاعیها، قریش را دوازده قبیله قرار داد، آنگاه چند قبیله از جمله بنی هاشم را در «بطاح» مکه یعنی زمینهای هموار و نزدیک مسجدالحرام جای داد که «قریش بطاح» معروف شدند و قبایل دیگر را در «ظواهر» مکه یعنی بیرون شهر و بلندیها و کوهها منزل داد که «قریش ظواهر» معروف شدند (انسان العیون، ج ۱، ص ۱۵).

۲ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۶. سیرة النبی، ج ۱، ص ۱۰۲ - ۱۴۳.

۳ - ر. ک: انوار التنزیل، ج ۵، ص ۸۹.

۴ - باقیوت از اس حائل نقل می کند که: هجر در لغت حمیر و عرب عاربه به معنای فریه است مانند هَجْر بَحْرَین و هَجْر نَجْران . . . و هجر شهری است مرکز حکومت بحرین و یا به طور کلی همه بحرین. بعضی هم گفته اند: قریه ای نزدیک مدینه، و نیز شهری است در یمن و هجران: مُشَقَّر و عَطَّالَه است که دو قلعه اند در یمامه (ر. ک به: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۹۳ چاپ بیروت ۱۳۷۶

۶ - شِخْر (به کسر^۱ و سکون) در مَهْره میان عُمان و عَدَن .

۷ - عَدَن، که در اول ماه رمضان دایر می گشت .

۸ - صَنْعَاء، که در نیمه ماه رمضان دایر می شد .

۹ - رَابِیَه، در حَضْر مَوْت .

۱۰ - ذَوَالْمَجَاز، که از آنجا برای انجام حج به مکه می رفتند .

و نیز به وسیله تجارت تابستانی آنان به شام (بُصْرَى) و تجارت زمستانی آنها به یَمَن و رفت و آمدشان به ایران برای خرید موم و شکر و رفتن به حبشه برای حمل خواربار و پارچه، از دیگر قبایل عرب به تمدن آشناتر و در حکومت آزموده تر بودند. و به سرپرستی امور کعبه و مؤسسات آن عنایتی وافر داشتند، و در حقیقت، اقتصاد و سیاست ایشان بر اساس مناصب مربوط به کعبه استوار، و ریاست هر يك از مؤسسات وابسته به کعبه را بزرگ یکی از طوایف قریش عهدمدار بود.

بطون مهم قریش که مناصب کعبه را به عهده داشتند عبارتند از:

هاشم، امیه، تَوَقَّل، عبدالدار^۲، اسد، تیم، مخزوم، عَدِی، جَمَع و سَهْم. نسب

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امام حسن علیهما السلام (از خلفای اسلام) و نیز نسب ۳۷ نفر خلفای عباسی شرق و ۱۷ نفر خلفای عباسی مصر، و ۱۴ نفر خلفای فاطمی مصر، و چندین نفر خلفای حمودی آندلس در قرطبه و مالقه و جزیره خَضْرَاء و نیز نسب ائمه رُسَی عراق و یمن و شُرَفای مَرَاکِش و خلفای عَلَوی طبرستان به «هاشم» می رسد.

و نسب عثمان بن عفان و نیز ۱۴ نفر خلفای اموی (سُفْیانی و مروانی) و ۱۶ نفر خلفای اموی آندلس به «امیه» و نسب ابوبکر به «تیم بن مره» و نسب عمر به «عَدِی بن کعب» منتهی می شود.

مناصب کعبه مقارن ظهور اسلام به ترتیب ذیل در دست همین ده طایفه بود.

۱ - منصب سقایت، یعنی آب دادن حاجیان و زائران کعبه به دست «عباس بن عبدالمطلب» از «بنی هاشم».

۲ - منصب عَقَاب (نام پرجمی بوده است) یعنی: پرچمداری به دست «ابوسفیان»:

۱ - در نسخه اصل: به فتح.

۲ - در نسبت به عبدالدار برخلاف قیاس «عَبْدِی» گویند چنانکه در نسبت به حِصْن کِیْفَا و رَاسِ عَیْن و عَیْد شَمْس. حَصْکَفِی و رَسْمَعِی و عَیْسِی گفته می شود.

صُخْرَيْنِ حَرْبٍ» از «بنی امیه».

۳ - منصب وفادت، یعنی: مهمانداری و پذیرائی زائران کعبه که از ابتکارات «قُصَیِّ بْنِ كِلَابٍ» بود به دست «حارث بن عامر» از «بنی نوفل».

۴ - منصب حجابت، یعنی: درباری و کلیدداری و منصب سیدانت: یعنی: خادمی و پرده‌داری. و منصب لواء و دارالندوه به دست «عُثْمَانُ بْنُ طَلْحَةَ» از «بنی عبدالدار».

۵ - مؤسسه مشورتی که از دارالندوه کوچکتر بوده است به دست «یزید بن زَمْعَةَ بْنِ أَسَدٍ» از «بنی أسد».

۶ - قُبَّة. یعنی: أسلحة‌خانه که خیمه‌ای بود چرمی و در مواقع معین و هنگام لزوم برپا می‌شد و مهمات جنگی در آن فراهم می‌گشت، به دست «خالد بن ولید» از «بنی مخزوم».

۷ - منصب سفارت به دست «عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ» از «بنی عدی».

۸ - مؤسسه بخت آزمائی و فالگیری، یعنی ایسار و ازلام (جمع پسر به دو فتحه یعنی قماربازان و زَلَمٌ به دو فتحه یعنی چوبه تیری که هنوز پیکان ندارد) به دست «صَفْوَانُ بْنُ أُمِيَّةٍ» از «بنی جُمَحٍ».

۹ - منصب قضا و داوری در خصوصیات.

۱۰ - منصب جمع آوری و نگهداری اموال متعلق به کعبه و بت‌ها به دست «حارث بن قیس» از «بنی سَهْمٍ».

۱۱ - قیادت، یعنی سرداری و سرپرستی کاروان‌های بازرگانی و یا سپاهیان به دست «ابوسفیان» از «بنی امیه».

۱۲ - مؤسسه پرداخت دیه و غرامت به دست طایفه «بنی نَیم».

۱۳ - منصب اعنه، یعنی: سرپرستی ستوران قریش در هنگام جنگ.

۱۴ - منصب عمارت، یعنی نگهداری و مراقبت مسجدالحرام. به دست «شیبه بن عثمان» از «بنی عبدالدار».

مبادی تاریخ عرب عدنانی و قریش

عرب جاهلی را «مبدأ تاریخ» ثابتی نبود، و هر پیشامدی را که به نظر آنان اهمیت

داشت، مبدأ تاریخ حوادث دیگر قرار می‌دادند و پس از چندی که حادثه مهم دیگری روی می‌داد ترتیب تاریخی گذشته را از دست داده و تاریخی از نو بنیاد می‌نهادند.

هر يك از حوادث مهم ذیل به ترتیب، مدتی مبدأ تاریخ «عرب عدنانی» و «بنی اسماعیل» بوده است:

۱ - ورود «اسماعیل بن ابراهیم» علیهما السلام به مکه (بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل).

۲ - پراکنده گشتن فرزندان «معد بن عدنان».

۳ - آغاز ریاست «عمرو بن لُحی خُزاعی» که دین حنیف حضرت «ابراهیم» را دگرگون ساخت و بت‌پرستی را در مکه رواج داد.

۴ - وفات «کعب بن لُوی» جد هفتم رسول اکرم (۵۲۰ سال پیش از واقعه فیل) که مدتی مدید تاریخ قریش بر آن استوار بود.

۵ - واقعه «غدر» (۲۵۶ سال، یا ۲۰۰ یا ۱۵۰ سال پیش از بعثت)^۱ که طایفه «بنی یربوع» بر فرستادگان پادشاه «حِمیری» تاختند و آنها را کشتند و پرده‌های کعبه را که شاه «حِمیر» فرستاده بود، به یغما بردند.

۶ - وفات «قُصی بن کلاب» جد چهارم رسول اکرم.

۷ - واقعه «فیل» (در سال میلاد رسول اکرم که «ابویکسوم»: «ابرهه حبشی» «ابرهه الأشرم» در هفدهم محرم سال ۲۱۶ از «عام الغدر» برای ویران ساختن کعبه به پیش تاخت و با سپاهیان خویش به عذاب الهی هلاک گردید).

۸ - جنگهای «عام الفجار» که میان قبیله «قیس عیلان» از يك طرف و «قریش» و «بنی کینانه» از طرف دیگر در ماه‌های حرام (ذی‌قعدة، ذی‌حجه، محرم و رَجَب) روی داد و رسول خدا در «فجار» آخر معروف به «فجار برّاض» حضور یافت و «فجار دوم» (۲۰ سال بعد از عام الفیل) مبدأ تاریخ قرار گرفت.

۹ - مرگ «هشام بن مُغیره مخزومی» پدر «ابوجهل»: «عمرو بن هشام» و عموی «خالد بن ولید».

۱ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۰ والتنبیه والاشراف، ص ۲۷۳، تاریخ حمزه ص

۱۰ - حِلْفُ الْفُضُولِ که به قول مسعودی، مبدأ تاریخ بعضی از «بنی اسماعیل» بود.

۱۱ - تجدید بنای کعبه به دست قریش (پنج سال پیش از بعثت).

۱۲ - مورخان اسلامی از قبیل: یعقوبی و طبری و مسعودی و مقریزی، مبدأ تاریخ

حوادث سیزده سال پس از بعثت رسول اکرم را همان بعثت قرار داده‌اند، مثلاً می‌گویند: محصور شدن «ابوطالب» و «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» در «شعب ابی طالب» در عَرَّةٔ محرم سال هفتم بعثت روی داد.

مسعودی می‌گوید: هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، تاریخ قریش بر اساس مرگ

«هشام بن مغیره مخزومی»، و واقعهٔ قیل استوار بود.^۱

۱۳ - در اوائل خلافت عمر، هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه که در سال چهاردهم

بعثت واقع شد، مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است.^۲

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۱۷۹.

۲ - التنبیه ص ۱۸۰.

۳ - مسعودی بعد از ذکر مبادی تاریخ ملت‌های گذشته و مجوس و پیشینیان از یونانیان و رومیان و تبط یعنی سربانیان و قبطیان و اسرائیلیان و نصرانیان و هندیان و چینیان می‌نویسد: «حرب پیش از ظهور اسلام، تاریخ‌های بسیار داشتند: «حَمِیر» و «کهلان» پسران «سَکَبِینِ یَسْجُوبِ بْنِ یَعْرُوبِ بْنِ قَحْطَانَ» در سرزمین یمن، پادشاهان خود را از «تَبَاعِی» و جز آنان مانند پادشاهی «تَبَعِ اکبر» و «تَبَعِ اصغر» و تَبَعِ ذی‌الاذعار، و تَبَعِ ذی‌النار» مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و نیز آتش‌سوزان (به فتح صداد: جاتی در یمن) را که در بعضی از سنگستان‌های دوردست یمن ظهور می‌کرد و گفته می‌شود که دو دانشمند یهودی که تبع آنان را از مدینه، به یمن آورده بر مردم یمن بدان احتجاج کردند و همان باعث یهودی شدن بسیاری از مردم یمن گردید و مبعوث شدن «شُعَیبِ بْنِ مَهْدَم» (تاج العروس: شعیب بن ذی مهلم (ر. ک: ماده هدم. م.) و پادشاهی «نُونُواس» و پادشاهی «جذیمه بن مالک» و پادشاهی «آل ابی شیر عَسائی» در شام، و عام السبیل یعنی سبیل عَرَم که در قرآن ذکر شد. و بیرون رفتن «عَمْرُو بْنُ مُزَیْقِیَاء» (عمر و مزقیاء) (بدون ابن) ر. ک: معارف ابن قتیبه ص ۶۲ (پاورقی) و ۱۰۸ س ۱۳ و غیره و جمهرهٔ انساب العرب ص ۳۳۱ و ۴۷۳ م.) از «مارب» کانون «غسانیان» با قوم خود از «أزد» و جز آنان از «کهلان» و «حَمِیر» و پراکنده شدنشان در بلاد، و سلطهٔ حبشه بر یمن و سلطهٔ ایرانیان بر یمن، و از بین رفتن حبشیان تا رسیدن اسلام، همهٔ اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند.

اما تاریخ فرزندان معد بن عدنان:

غالب شدن «جرهمیان» بر «عمالق» و راندنشان از حرم و بعد هلاک «جرهمیان» در حرم، سپس «عام تفرق» یعنی سال پراکندگی اولاد «بزاربن معد بن عدنان» از «ربیع» و «مَضَرَ» و «ایاد» و «أَنَسَار»

سپس «عام الفساده» یعنی سالی که میان طوایف و قبایل عرب زده و خوردها و جنگها تو گرفت و جابجا شدند و ساکن خود را تغیر دادند، و نیز «حجۃ العترة» که در حدود صد و پنجاه سال پیش از اسلام روی داد و جنگی که میان «بکرین وائل» و «تغلب بن وائل» روی داد، معروف به «حرب بسوس» و جنگ «بنی بقیض بن ریش بن حطقان» معروف به حرب «داحس» و «غبراه» در حدود شصت سال پیش از بعثت و جنگ «اوس» و «خزرج» پسران «حارثه بن تغلبه» که به سبب درازی گردنش «عقاه» نامیده شد. و اوس و خزرج برادران ابوینی بودند و مادرشان «قیله» (به فتح قاف و سکون پاء) دختر «جثنه بن حثبه» و به قولی دختر «کاهل بن عله» بود و «عام خنان» یعنی سالی که بیشتر مردم به بیماری خنان گرفتار شدند، هر يك از آنها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند. و هر قبیله ای از قبایل عرب یکسری از روزهای رزمی مشهور خویش را مبدأ تاریخ قرار می دادند، چنانکه «بکرین وائل» و «تغلب بن وائل» «عام التحالیق» را (عام تحالیق اللّم که بنی بکر سرهای خود را تراشیدند تا بدان نشاندار باشند) که جنگ «بسوس» معروف در آن روی داد مبدأ تاریخ قرار دادند، و «فزاره بن بقیض» و «عبس بن بقیض»، «ایم جبهه» را که قبیله عبس بر فزاره پیروز آمد و «حذیفه» و «حمل» پسران بدر کشته شدند، و بنی عامرین «صمضمه» «ایم شیب جبهه» را که چهل و چند سال پیش از اسلام میان بنی عامر و بنی تمیم روی داد، و قبیله «ایاد» بیرون رفتن خود را از «تهامه» و جنگهای خود را با یاروسیان که به «وقعه دبر الجمامیم» معروف شد و در زمان پادشاهی شاپور فوالاکتاف واقع گشت.

سپس «بیرون رفتن خود» را از عراق به جزیره در موقعی که شاپور بر ایشان حمله برد و بعد «سال انتقال خود» را از دیارشان به سرزمین روم، (آخر دسته ای که از ایشان در خلافت عمر بن خطاب از سرزمین جزیره و موصل به روم شتافتند و کیش نصرانی داشتند، و از جزیره دادن سر باز زدند در حدود چهل هزار نفر بودند) مبدأ تاریخ قرار دادند، قبیله تمیم «عام الکلاب» (به قسم اول: نام جاتی است) یعنی سالی که در آن جنگی میان ربیع و تمیم روی داد مبدأ تاریخ شناختند. و «اسد و خزیمه» «عام ماقده» را که حجر بن حارث بن عمرو: «آکل المرار کندی پدر امرؤ القیس را کشتند، و اوس و خزرج پسران حارثه «عام اطام» را که بر سر اطام یعنی برج ها جنگیدند، همان برج هائی که اوس و خزرج در آنها پناه می گرفتند و در ایام عثمان بن عفان خرابش کردند، و طی و حلیمه که نامش مالک بن ادد است، «عام الفساده» را یعنی همان سال را که جنگی میان غوث بن طی و حذیفه بن سعد، در دو کوه طی و «عجاء» و «سلسی» و پیرامونش روی داد و صد و سی سال دوام یافت، و در خلال آن به گفته «هیشم بن عدی طائی»: «حاتم بن عبدالله» و «اوس بن حارثه» و «زید الخیل» تولد یافتند.

و به قول برخی از مورخان، فرزندان آدم از هیوط وی تا بعثت نوح و از بعثت نوح تا وقوع طوفان و از وقوع طوفان تا آتش ابراهیم را تاریخ نهادند. و آنگاه که فرزندان ابراهیم بسیار شدند «بنی اسحاق» از آتش ابراهیم تا یوسف و از یوسف تا بعثت موسی و از بعثت موسی تا پادشاهی داود و سلیمان و دیگر حوادث بعد از آن را تاریخ قرار دادند. و «بنی اسماعیل» از بنای کعبه که به دست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد تا پراکندگی فرزندان معد بن عدنان را، و هر گاه قومی از «تهامه» بیرون می رفت، همان را مبدأ تاریخ خود قرار می دادند و باقیمانندگان از اولاد اسماعیل در تهامه، خروج آخرین کسائی را که از تهامه خارج شدند یعنی «قبیله قضاعه» که «سعد» و «نهد» و «جهینه» باشند تا مرگ «کعب بن

۹ - غالب بن فهر: مادر وی «لیلی» دختر «سعد بن هذیل» بود، و فرزندان وی: لؤی و تیم الأدرم^۱ و فرزندان تیم بن غالب، «بنو ادرم بن غالب» معروف شده‌اند.

۸ - لؤی بن غالب: مادر وی: «سلمی» دختر «کعب بن عمرو خزاعی»^۲ بود، و فرزندانش: کعب، عامر، سامة، عوف و خزیمه، نسب قبیله «بنی عامر بن لؤی» به «عامر» می‌رسد.

نسب أم المؤمنین «سوده» دختر «زعمه بن قیس» و «عمرو بن عبدود» به «لؤی بن غالب» می‌رسد.

۷ - کعب بن لؤی، مادر وی «ماویة» دختر «کعب بن قین بن جسر» قضاعی است. فرزندان: مره، عدی و هضیص، و کنیه‌اش «ابوهضیص». نسب «بنی سهم» و «بنی جمح» از جمله: «عمرو بن عاص سهمی» و «عثمان بن مظعون جمحی» صحابی معروف و «صفوان بن امیة بن خلف جمحی» به «هضیص بن کعب» و نسب «بنی عدی» از جمله: «عمربن خطاب بن نفیل» و «سعید بن زید بن عمرو بن نفیل» به «عدی بن کعب» می‌رسد.

«کعب بن لؤی» از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی است که در خطبه‌اش «اما بعد» گفت، و روز جمعه را «جمعه» نامید، و پیش از آن عرب آن را «عروبه» می‌نامید، «کعب» مردم را در روز جمعه فراهم ساخت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت:

«اسْمَعُوا وَتَعَلَّمُوا وَاقْهَمُوا وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّيْلَ سَاجِدٌ، وَالنَّهَارَ ضَاحِكٌ وَالْأَرْضَ مِهَادٌ، وَالسَّمَاءَ عِهَادٌ وَالْجِبَالَ أَوْتَادٌ، وَالنُّجُومَ أَعْلَامٌ، وَالْأَوَّلُونَ كَالْآخِرِينَ، وَالْأَبْنَاءُ ذَكَرٌ، فَصَلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَأَحْفَظُوا

لؤی»، مبدأ تاریخ می‌شناختند. سپس مرگ کعب را تا «عام الفیل» مبدأ تاریخ می‌دانستند.

برخی از اینان «بوم الفجاره» و برخی «حلف الفضول» را مبدأ تاریخ قرار دادند و هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» و «واقعه فیل» مبدأ تاریخ فریض بود، برای ابراهیمیان نیز تاریخ‌های بسیاری ذکر شده است، از جمله: وفات ابراهیم و سپس وفات اسحاق (ر. ک: التبیة والاشراف، ص ۱۶۷ - ۱۸۰، نهاية الارب، ص ۴۱۷، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۸۲).

۱ - و بعلب و وهب و کثیر و حراق که از ایشان نسلی باقی نماند (ترجمه یعقوبی، ص ۲۹۸) و قیس بن غالب (ابن هشام، ج ۱، ص ۹۹، ط مصطفی حلی ۱۳۵۵، ص ۱۰۰).

۲ - یاسلمی، دختر عمرو بن ربیع خزاعی (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۲۹۸ باورفی ۱) یا عاتکه دختر یغلد بن نظربن کنانه (الکامل، ج ۲، ص ۱۶).

أَصْهَارِكُمْ، وَتَمَرُوا أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَالِكٍ رَجَعَ أَوْمِيَّتٍ نَشِرًا؟ الدَّارُ أَمَامَكُمْ وَالظَّنُّ غَيْرُ مَا تَقُولُونَ، وَحَرَمَكُمْ زِينَهُ وَعَظْمُهُ وَتَمَسَّكُوا بِهِ فَسَيَاتِي نَبَأٌ عَظِيمٌ، وَسَيَخْرُجُ مِنْهُ نَبِيٌّ كَرِيمٌ
ثُمَّ يَقُولُ:

نَهَارٌ وَ لَيْلٌ كُلُّ أَوْبٍ بِحَادِثٍ
سَوَاءٌ عَلَيْنَا لَيْلُهَا وَ نَهَارُهَا
يُورَانِ بِالْأَحْدَاثِ حِينَ تَكُونُ
وَ بِالنُّعْمِ الضَّافِي عَلَيْنَا سَنُورُهَا
صُرُوفٌ وَ أَنْبَاءٌ تَغْلِبُ أَهْلَهَا
لَهَا عَقْدٌ مَا يَسْتَحِلُّ مَرِيرُهَا
عَلَى عَقْلَةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ
فَيُخْبِرُ أَخْبَارًا صَدُوقًا خَبِيرُهَا
ثُمَّ يَقُولُ:

يَا لَيْتَنِي شَاهِدٌ فَحِوَاءُ دَعْوَتِهِ
حِينَ الْعَشِيرَةُ تَبْغِي الْحَقَّ خَذَلَانًا
لَوْ كُنْتُ ذَا سَمْعٍ وَ ذَا بَصَرٍ وَ يَدٍ وَ رِجْلٍ لَتَنَصَّبْتُ لَهُ تَنْصَبَ الْجَمَلِ، وَ لَأَزَقَلْتُ لَهُ إِرْقَالَ
الْفَحْلِي فَرِحًا بِدَعْوَتِهِ، جَدَلًا بِصُرْحَتِهِ.

دشنوید و یاد گیرید، و بفهمید و بدانید، که شب آرام است، و روز روشن، و زمین بستری هموار، و آسمان کاخی بلند است و کوهها میخها، و ستارگان نشانهها و گذشتگان مانند آبندهگان و پسران یادآوری (پدران) اند، پس با خویشان خود پیوند کنید، و دامادهای خود را نگهداری کنید، و مالهای خود را به ثمر آورید، آیا رفته‌ای را دیده‌اید که باز آید، یا مرده‌ای را که برانگیخته شود؟ خانه (جاوید) در جلو شماست. و گمان جز آن است که می‌گوئید، حرم (کعبه) خود را آراسته دارید، و بزرگش شمارید و دست از آن باز ندارید، چه زود است خبری بزرگ برسد، و پیامبری بزرگوار از آن بیرون آید. سپس می‌گفت:

۱- خ ل: تغلب.

۲- ر ک: ترجمة تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۰۱-۳۰۳. جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص

۳۳. صبح الاعشى، ج ۱، ص ۲۱۱.

«روزی است و شبی، هر دوری با پیشامدی تازه، برای ما شب و روز آن یکسان است (شب و روز) هر گاه باز آیند، حوادث تازه‌ای را به همراه دارند، و نعمت‌هایی نیز که پرده‌های آن بر ما فروخته است، دگرگونی‌ها و خبرهایی که بر مردم چیره می‌شود (مردم را دگرگون می‌سازد) آنها را گروه‌هایی است که تلخ آن را نمی‌توان گشود (به احتمالی: نمی‌توان شیرین یافت)، ناگهان پیامبر خدا، محمد صلی الله علیه و آله می‌رسد پس خبرهایی می‌دهد که گوینده‌اش بسی راستگوست».

سپس می‌گفت: «ای کاش (زنده مانده) آنگاه که خویشان و بستگان دست از یاری حق می‌کشند، دعوت او را می‌شنیدم، اگر (در زمان او) دارای گوش و دیده‌ای و دست و پائی بودم، از خوشحالی دعوتش و شادمانی فریادش، مانند شتر نری برمی‌خاستم و به یاری او می‌شتافتم».

چون «کعب» از دنیا رفت، قریش روز مرگ او را مبدأ تاریخ خویش قرار دادند و تا «عام الفیل» همچنان مبدأ تاریخ بود.

۶ - مَرَّةَ بِنِ كَعْبٍ، مادر وی: «وَحْشِيَّة» دختر «شَيْبَانَ بْنِ مُحَارِبِ بْنِ فَهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَضْرَةَ» است، و فرزندان وی: «كِلَابٌ»، تَيْمٌ و يَقْظَةُ. و کنیه‌اش «أَبُو يَقْظَةَ» (به فتح قاف و ظا) نسب طایفه «بنی مخزوم» از جمله: «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» «أُمُّ سَلَمَةَ» و «خَالِدِ بْنِ وَلِيدٍ» و «أَبُو جَهْلٍ»: «عَمْرُو بْنُ هِشَامِ بْنِ مُغِيرَةَ» به «يَقْظَةَ» و نسب طائفه «بنی تَيم» از جمله: «أَبُو بَكْرٍ وَ طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ»، به «تَيمِ بْنِ مَرَّةٍ» می‌رسد.

۵ - «كِلَابِ بْنِ مَرَّةٍ»، مادرش: «هِنْدٌ» دختر «سُرَيْرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ (فَهْرِ بْنِ) مَالِكِ (بِنِ نَضْرَةَ) بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خَزِيمَةَ» است و فرزندان: «أَقْصَى بْنُ كِلَابٍ» و «زُهْرَةَ بْنِ كِلَابٍ» و یک دختر، و کنیه‌اش «أَبُو زُهْرَةَ» و نامش «حکیم»^۱ است.

«کِلَابِ بْنِ مَرَّةٍ» پس از پدر، بزرگواری یافت و شأن و مقامش بالا گرفت و شرافت پدر و نیای مادری برای وی فراهم گردید. چه نیاکان مادرش امر حج را به دست داشتند و ماه‌ها را

۱ - سُرَيْرِ اُولِ كَسٍ اِسْتِ كِهْ مَاهَايِ حَرَامِ رَا جَابِجَا كَرْدَ (بِعَقْوِي).

۲ -

حَكِيمٌ بِنِ مَرَّةٍ سَادَ الْوَرَى يَسْئَلُ السُّؤَالَ وَ كَفَّ الْأَذَى
أَبَاحَ الْمَشِيرَةَ إِنْضَالَ وَ جَنَّبَهَا طَارِقَاتِ الرَّدَى

(عمدة الطالب، ص ۲۶).

حلال و حرام می کردند، و از این رو «نَسَاء» و نیز «قَلَامِس»^۱ نامیده می شدند.

رسول اکرم در باره دو فرزند «کِلَاب بن مُرَّة» یعنی: «قُصَى» و «زُهْرَة» گفت: صریحا قریش ابنا کِلَاب (دو پسر خالص قریش نو پسر کِلَاب اند).

نسب بنی زُهْرَة، از جمله: «آمنه» دختر «وَهَب بن عبد مناف بن زُهْرَة» مادر بزرگوار رسول اکرم و «سَعْد بن ابی وقاص»: «مالک بن اَهِیب بن عبد مناف» زُهْر ی برادرزاده حضرت «آمنه» و «هاشم بن عتبَة بن ابی وقاص» معروف به «مِرْقَال» برادرزاده سَعْد، و از شهدای صفین و اصحاب امیرالمؤمنین و «عبد الرحمن بن عوف زُهْر ی» به «زُهْرَة بن کِلَاب» می رسد.

۴ - قُصَى بن کِلَاب، مادرش: «فاطمه» دختر «سَعْد بن سَیْل» (به فتح سین و یاء) است، و فرزندانش: عَبدُ مَنْاف، عبدالدار، عبدالعزیز و عبد قُصَى و دو دختر، و کنیه اش «أَبُو الْمَغیره»^۲ و نامش زید و لقب دومش «مُجَمَّع».

مادر قُصَى، پس از وفات شوهرش: «کِلَاب» به ازدواج «رَبِیعَة بن حَرَام عُدْر ی» درآمد، و «رَبِیعَة» وی را به سرزمین قوم خویش برد.

فاطمه: فرزند خردسال خویش: «قُصَى» را که نامش «زَیْد» بود با خود همراه برد و چون از سرزمین پدرانش دور گشت، او را «قُصَى» نامید.

چون قُصَى در خانه «رَبِیعَة» به جوانی رسید، مردی از «بنی عُدْرَة» به او گفت: به قوم خود ملحق شو که از ما نیستی، گفت: مگر من از کدام قبیله ام؟ گفت: از مادرت پیروی. قُصَى از مادرش جو یا شد و او گفت: تو هم خود، و هم از حیث پدر و نسب از او بزرگوارتری، توئی فرزند «کِلَاب بن مُرَّة» و قوم تو نزدیکان خدا و در حرم اویند. قُصَى تا رسیدن ماه حرام صبر کرد. و آنگاه با حاجیان «قُضَاعَة» به مکه آمد تا آن که بزرگ و بزرگوار شد، و فرزندانی از وی پدید آمدند. در این موقع دریانی و کلیدداری خانه کعبه با قبیله «خُزَاعَة» بود که پس از «جُرْهُمِیَان» بر مکه غالب شده بودند. و اجازه حج (حرکت از عرفات، و اجازه رمی جَمَرَات، و کوچ کردن از منی) با قبیله «صُوفَة» یعنی «عُوث بن مُرَبَّن اَدَبِن طابَخَة» که خود و فرزندان وی را «صُوفَة» می گفتند، بود.

۱ - قَلَامِس: جمع قَلَمَس و قَلَمَس بر وزن عَمَلَس: مردی از کنانه که نزد جَمْرَة عَقَبَة می ایستاد و

می گفت: خدایا من ماهها را پس و پیش می کنم (رجوع شود به قاموس).

۲ - چه نام عبد مناف «مغیره» بود.

«قُصَى» زیر بار «صوفه» نرفت. و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت، و دست آنان را از اجازه حج کوتاه ساخت، خزاعه و بنویکر دانستند که «قُصَى» کاری را که با «صوفه» کرده است به زودی با آنها نیز خواهد کرد و دستشان را از کارهای مکه و کلیدداری کعبه، کوتاه خواهد ساخت، لذا از قُصَى کناره گرفتند و پس از آنکه در میان ایشان جنگ سختی در گرفت و از هر طرف مردمی بسیار کشته شدند، پیشنهاد صلح دادند، و «یَعْمَرُ بْنُ عَوْفِ بْنِ كَعْبِ كِنَانِي» را به داوری برگزیدند، و او به نفع قُصَى رأی داد و از آن روز «شَدَاخ» نامیده شد.

«قُصَى» امور کعبه و مکه را به دست گرفت، و دست «خزاعه» را کوتاه کرد و قوم خود را در مکه فراهم ساخت. او از اولاد «كَعْبِ بْنِ لُؤَيٍّ» نخستین کسی بود که بر قوم خویش حکومت و سلطنت یافت. و حجابت^۱ و زفادت^۲ و سقاییت^۳ و ندوه^۴ و لواء^۵ همه را به دست آورد. و قُرَیْش او را «مُجَمِّع» نامیدند. شاعر عرب «حَذَافَةُ بْنُ نَصْرَبِنِ غَانِمِ عَدَوِيِّ» درباره وی می گوید:

أَبُوكُمْ قُصَى كَأَن يَدْعَى مُجَمِّعاً

به جَمْعِ اللَّهِّ الْقِبَائِلِ مِنْ قَهْرٍ

برخی گفته اند که چون «قُصَى»، «حُجَيْبٌ»^۶ دختر «حَلِيلِ بْنِ حَبِشَةَ خَزَاعِي»^۷ را به زنی گرفت، و از او دارای فرزند شد، «حَلِيلٌ» هنگام مرگ خویش «قُصَى» را وصی خود قرار داد. و بدو گفت: فرزندان تو فرزندان من هستند و تو به امر کعبه سزاوارتری.

دیگران گفته اند که: «حَلِيلِ بْنِ حَبِشَةَ» کلید خانه را به «أَبُوغُبَّاشَانَ»^۸ و «سُلَيْمَانَ بْنَ عَمْرٍو

۱ - کلیدداری خانه کعبه.

۲ - مهمانداری و پذیرائی حاجیان.

۳ - آب دادن حاجیان.

۴ - اجتماع برای مشورت، چه قُصَى در پهلوی مسجدالحرام خانه‌ای برای این کار بنا کرد و آن را «دارالندوه» نام نهاد.

۵ - یعنی هر گاه قُصَى سپاهی از مکه بیرون می فرستاد، برای فرمانده آن سپاه لواء می بست.

۶ - پدر شما قُصَى است که مُجَمِّع خوانده می شد، خداوند به وسیله او همه قبایل قَهْر را فراهم ساخت. م.

۷ - به ضم حاء و تشدید باء و الف مقصوره.

۸ - حَلِيلٌ به ضم حاء و فتح لام، حَبِشَةَ: به ضم حاء و سکون باء و یا به فتح حاء و باء.

مِلْكَانِي^۱ داد. و «قُصَى» آن را با سرپرستی کعبه به يك خيكَ شراب و يك شتر از وی خرید. و در میان عرب مثل گردید که، أَخْسَرُ مِنْ صَفْقَةِ أَبِي عُبَيْشَانَ: زیان بخش تر از داد و ستد ابو عبیشان. به قول بعضی «ابو عبیشان» کنیه «مُحْتَرِش»^۲ پسر «حَلِيل» است که کلیدداری را از پدر به ارث برد^۳.

کار قُصَى به جانی رسید که قُرَیْش در زمان حیات و پس از مرگ وی کارهای او را چون حکم دینی واجب الاطاعه می دانستند.

«قُصَى» نخستین کسی است که قُرَیْش را به عزت رسانید، و شرف و بزرگواری و سربلندی و هماهنگی ایشان به وسیله وی آشکار شد. پس قُرَیْش را که برخی در دره‌ها و قلّه‌های کوه منزل داشتند فراهم ساخت و در وادی مکه و نزدیک خانه جای داد. و جای هر کدام را معین کرد، با آن که پیش از وی پراکنده جا و کم آبرو بودند، و در گمنامی زندگی می کردند.

«قُصَى» پذیرائی حاجیان را بر قُرَیْش واجب ساخت و به آنان چنین فرمود: يا مَعْشَرَ قُرَیْشِ إِنَّكُمْ جِبْرَانُ اللَّهِ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَهْلُ الْحَرَمِ وَ إِنَّ الْحُجَّاجَ ضَيْفُ اللَّهِ وَ أَهْلُهُ وَ زُؤَارُ بَيْتِهِ وَ هُمْ أَحَقُّ الضَّيْفِ بِالْكَرَامَةِ، فَاجْعَلُوا لَهُمْ طَعَامًا وَ شَرَابًا أَيَّامَ الْحَجِّ حَتَّى يَصُدُّوا عَنْكُمْ. ای گروه قُرَیْش شما باید همسایگان خدا، و اهل خانه او، و اهل حرم، و حاجیان، میهمان خدا و نزدیکان او و زائران خانه اویند و آنان از هر میهمان به پذیرائی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در ایام حج خوراکی و نوشابه‌ای فراهم سازید تا از نزد شما بازگردند.

نسب قبیله «بنی عبدالدار» از جمله: «بنی شیبه» کلیدداران کعبه به «عبدالداربن قُصَى» و نسب «بنی عبدالعزی» از جمله: «أم المؤمنین» و خدیجه» دختر «خویلد» و «زبیربن عوام بن خویلد» و «ورقه بن نوفل» به «عبدالعزی بن قُصَى» می رسد.

به گفته یعقوبی: «قُصَى» مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب داین و سروری را به «عبد مناف»، «دارالندوه» را به «عبدالدار»، پذیرائی حاجیان را به «عبدالعزی» و

۱ - نام ابو عبیشان در تاریخ یعقوبی سلیمان بن عمرو ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری و غیره سلیم بن عمرو (تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۹۳ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. تاریخ طبری ۱۰۹۴/۱ چاپ اروپا ۱۸۹۰ - ۱۸۷۹ م.) م.

۲ - در نسخه به پیروی از طبقات (ج ۱ ص ۶۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ.) محترش به جاء مهمله ثبت شده بود، اینجانب آن را به پیروی از تاج العروس (خ و ش) و انساب الاشراف بلاغری (ج ۱ ص ۴۹ دارالمعارف مصر) محترش به جاء معجمه تصحیح نمودم. م.

۳ - ر. لک: الطبقات الکبری، ج ۱ ص ۹۸.

دو کنار وادی را به «عبد قُصی» واگذاشت^۱.

به روایت مسعودی «حجابت» و «دارالندوه» و «لواء» را به «عبدالدار» و «سقاییت» و «رفادت» را به «عبد مناف» داد^۲.

اما به روایت ابن اسحاق که طبری هم آن را نقل کرده است: «هر چه را به دست داشت از دارالندوه و حجابت و لواء و سقاییت و رفادت همه را به «عبدالدار» داد که از همه فرزندانش بزرگتر، و در عین حال زیورتر بود، و به وی گفت: اگر چه برادرانت بر تو برتری یافته‌اند، اما به خدا سوگند ترا به آنان می‌رسانم، تا جز تو کسی در کعبه را نگشاید، و جز با دست تو پرجم جنگ قریش بسته نشود، و کسی در مکه جز به سقاییت تو آب ننوشد، و هیچ کس در موسم حج جز از خوراکی که تو فراهم سازی نخورد، و قریش جز در سرای تو کاری را به انجام نرسانند. قریش از نظر بزرگواری «قُصی بن کلاب» مرگ وی را مبدأ تاریخ خود قرار دادند، و چون «عام الفیل» پیش آمد و سال مشهوری بود، آن را مبدأ تاریخ شناختند و در نتیجه سال میلاد رسول خدا آغاز تاریخ آنها گردید^۳.

شهرستانی می‌نویسد که قُصی از پرستش جز خدا که بت‌ها باشد نهی می‌کرد و همو است که می‌گوید:

أَرَبًا وَاحِدًا أَمْ أَلْفَ رَبٍّ أَدِينُ إِذَا تَقَسَّمَتِ الْأُمُورُ
تَرَكْتُ الْأَلَاتَ وَالْعُزَى جَمِيعًا كَذَلِكَ يَفْعَلُ الرَّجُلُ الصَّبُورُ

و به قولی این شعرها را «زید بن عمرو بن نفیل» گفته است^۴.

۳ - هَبْدُ مَنْفَافِ بْنِ قُصَيٍّ، مادرش: «حُثَيٌّ» دختر «حَلِيلِ خُزَاعِيٍّ» است و فرزندانش: هاشم، عَبْدُ شَمْسٍ، مُطَلِّبٌ، نُوفَلٌ، أَبُو عَمْرٍو و شش دختر. و کنیه‌اش: «أَبُو عَبْدِ شَمْسٍ» و نامش: «مُغِيرَةُ» و او را «قَمَرُ الْبَطْحَاءِ» می‌گفتند^۵.

نسب «عُبَيْدَةَ بْنِ حَارِثٍ» شهید بلخ و «مُحَمَّدِ بْنِ اِدْرِيسِ شَافِعِيٍّ» به «مُطَلِّبِ بْنِ عَبْدِ

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ - م.

۲ - ر. ک: التبیة والاشراف، ص ۱۸۰.

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۵۹.

۴ - الملل والنحل، ج ۳، ص ۳۳۲ - ۳۳۳.

۵ - چنانکه عبدالله بن عبدالمطلب «قمر خرم» و عباس بن امیرالمؤمنین «قمر بنی هاشم» گفته می‌شدند (قمر بنی هاشم).

مناف» و نسب «بنی أمیه» به «عبد شمس» می رسد.

چون «قُصی» از دنیا رفت و در «حججون»^۱ دفن شد. «عبد مناف بن قُصی» سروری یافت و مقامش بالا گرفت و امور مکه بدون نزاع و اختلاف به دست فرزندان «قُصی» اداره می شد.

نسب «بنی عبد شمس» از جمله: «بنی أمیه» و «بنی مُطَلَب» و «بنی نُوَافِل» به «عبد مناف» می رسد.

۲ - هاشم بن عبد مناف، مادرش: «عاتکه» دختر «مُرّة بن هلال بن فالج» است، یکی از دوازده عاتکه‌ای که در میان مادران رسول اکرم بوده‌اند و نامشان در تاریخ یعقوبی و مأخذ دیگر به تفصیل ذکر شده^۲ و روایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت: «أنا ابنُ العواتک» (منم پسر عاتکه‌ها) و نیز می گفت: «أنا ابنُ العواتک من سُلیم» (منم پسر عاتکه‌ها از بنی سلیم).

و فرزندان وی: عبدالمُطَلَب، أسد، أبوَضْبَعی، نَضْلَه و پنج دختر، و کنیه‌اش: «أبو نَضْلَه»، و نامش: عمرو و معروف به «عمرو العنّی» و القاب وی: هاشم و «قمر» و «زاد الرّاکب»^۳ بود. پس از وفات «عبد مناف» و «عبدالدار» میان «بنی عبد مناف» یعنی «هاشم» و «عبد شمس» و «مُطَلَب» و «نُوَافِل» و «بنی عبدالدار» که سرورشان «عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار» بود بر سر مناصب کعبه نزاعی سخت درگرفت. «بنی أسد بن عبدالمزّی» و «بنی زُهْرَة بن کلاب» و «بنی تیم بن مرّه» و «بنی حارث بن فهْر» با «بنی عبد مناف» همراه شدند و میانشان پیمانی منعقد شد که به «جِلْف الْمُطَلَبیین» معروف گشت.

«بنی مخزوم» و «بنی سَهْم» و «بنی جُمَح» و «بنی عَدِی» با «بنی عبدالدار» هم پیمان گشتند و «أحلاف»^۴ نامیده شدند، و «بنی عامر بن لُوی» و «بنی مُحارب بن فهْر» بی طرف ماندند.

۱ - حججون به فتح حاء، کوه یا مکانی است در مکه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۵ چاپ بیروت ۱۳۷۵ م.)

۲ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۱۷ - ۵۲۰.

۳ - عمدة الطالب، ص ۲۵.

۴ - و نیز «لَعْفَه» یعنی خون لیسان، چه بنی سَهْم که از «جِلْف الْمُطَلَبیین» خبر یافتند، گاری کشند و گفتند: هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد از مامت. بنی سَهْم و بنی عبدالدار و بنی جُمَح و بنی عَدِی و بنی مخزوم دستهای خود را در آن فرو بردند و «لَعْفَه» یعنی خون لیسان نامیده شدند. (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۲۲).

با این ترتیب مقدمات جنگ میان طوائف قریش فراهم گشت، اما جنگ روی نداد و با یکدیگر صلح کردند، و قرار بر این شد که «سفایت» و «رفادت» به «بنی عبد مناف» داده شود، «حجابت» و «لواء» و «دارالندوه» به دست «بنی عبدالدار» باشد، در میان «بنی عبد مناف»، «هاشم» متصدی رفادت و سفایت گردید، چه برادر بزرگترش «عبد شمس» هم فقیر و هم عیالوار بود، و هم بیشتر اوقات به سفر می رفت و کم در مکه اقامت داشت. به گفته یعقوبی، دو پیمان: «مطیبین» و «لعمقه» در زمان «عبدالمطلب بن هاشم» به انجام رسید، و دختر «عبدالمطلب کاسه طیب را برای «مطیبین» فراهم ساخت، که دست در آن فرو بردند.

در موسم حج «هاشم» در میان قریش به یا می خاست و چنین می گفت:

یا معشر قریش، انکم جیران الله و اهل بیتی الحرام، و انه یاتیکم فی هذا المومیم زوار الله
(و حجاج بیتی) یعظمون حرمة بیتی، فهم اضياف الله، و احق الضیف بالکرامة ضیفه، و قد
خیرکم الله بذلک و اکرمکم به، ثم حیف منکم افضل ما حیف جار من جاره فاکرموا ضیفه و
زواره فانهم یأتون شعاً غیراً من کل بلد علی ضوامر کالفداح وقد اعیوا و تغلوا و قملوا و ارملوا،
فاقروهم، و اغنوهم (فاجمعوا لهم ما تصنعون لهم به طعاماً آیامهم هذه التي لا بدلتم من الإقامة
بها، فإنه والله لو کان لی مال یسع بذلک ما کلفتموه).

«ای گروه قریش، شما همسایگان خدا و اهل بیت المحرام او هستید، در این موقع زوار خدا (و حاجیان خانه او) نزد شما می آیند، تا حرمت خانه او را بزرگ دارند و اینان میهمانان خدایند، و سزاوارترین میهمان به اینکه گرامی داشته شود، میهمان خداست. خدا شما را برای این کار برگزید و به این افتخار سرفراز داشت، سپس حقوق همسایگی شما را بهتر از هر همسایه ای برای همسایه اش رعایت فرمود، پس میهمانان و زائران او را گرامی دارید. زیرا که ایشان، زولیده و غبارآلوده از هر شهری بر شتران لاغر مانند چوبه های نیر، می رسند، در حالی که خسته و بدبو و ناشسته و نادار گشته اند، پس آنان را پذیرائی کنید و بی نیازشان سازید (پس برای ایشان چیزی فراهم سازید، تا در این ایامی که ناچار باید در مکه بمانند برای ایشان خوراکی تهیه کنید، چه سوگند به خدا اگر مرا ثرونی برای این کار به قدر کفایت می بود،

۱ - در نسخه این طور ضبط شده است، ولی بهتر چنانکه در روض الانف ج ۲، ص ۶۵ مسطور است کلفتموه است. م.

زحمت آن را به شما نمی‌دادم) ^۱.

«هاشم» حاجیان رادر مکه و یمن، عرفات و مشعر، غذا می‌داد و برای آنان نان و گوشت و روغن و سویق تربت می‌کرد، و آب را همراهشان می‌برد، تا وقتی که مردم متفرق می‌شدند و به شهرهای خود رهسپار می‌گشتند و نیز در سال فحطی برای قوم خود نان خرد کرده و تربت می‌ساخت و بدین جهت «هاشم» نامیده شد.

«هاشم» نخستین کسی بود که دو سفر بازرگانی: زمستانی و تابستانی، یعنی: «دو رحله شتاء و صیف» ^۲ را برای قریش برقرار ساخت. سفری در زمستان به شام و سفری در تابستان به حبشه ^۳. یا سفری در زمستان به یمن و عراق و سفری در تابستان به شام و فلسطین ^۴.

و نیز می‌گویند که «عبد شمس» برادر «هاشم» با پادشاه حبشه چنین پیمانی بسته بود، و نوفل با پادشاه ایران و مطلب با پادشاه یمن. ^۵ مطرود بن کعب خزاعی در باره هاشم گفته است:

عَمَرُوا الَّذِي هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ قَوْمٍ بِمَكَّةَ مُسْتَبِينَ عِجَافٍ
سُنْتُ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ بِكِلَاهِمَا سَفَرَا الشُّتَاءِ وَرِحْلَةُ الْأَصْيَافِ ^۶

«آن عمرو که برای قبیله خود، قومی که در مکه فحطی زده و لاغر شده بودند تربت خرد کرد، دو سفر تابستانی و زمستانی به وسیله او برقرار گشت».

۱ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۱۱ - ۳۱۲، سیرة النبی، ج ۱، ص ۱۴۷، شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۷ و نیز در ص ۴۵۸ از شرح نهج البلاغه و همچنین در

جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۲، خطبه دیگری نیز از هاشم نقل شده است.

۲ - قرآن مجید، سوره قریش.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۲.

۴ - در این باره به کتب تفاسیر مانند طبری، فخر رازی، تیان شیخ طوسی، مجمع البیان، آلوسی و غیره، تفسیر سوره قریش و نیز به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۵، ص ۲۰۲ و ۲۱۰ چاپ عیسی البابی ۱۹۶۲ م و بحار الانوار ج ۱۵، ص ۱۲۳ چاپ علوی و آخوندی مراجعه شود. م.

۵ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۴، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. و تفسیر آلوسی ج ۳۰، ص ۲۴۰، چاپ بیروت نقل از بحر و هیوه. م.

۶ - در نسخه به جای مستبین (به یاء) مستون (به واو) و به جای الاصیاف (به صاد مهمله) الاصیاف (به ضاد معجمه) بود، اینجانب با توجه به منابع و معنی، شعر را به این نحو تصحیح کردم. م.

نسب «بنی هاشم» عموماً به «هاشم بن عبد مناف» می‌رسد و مادر امیرالمؤمنین علیه السلام «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» است. «هاشم» در یکی از سفرهای شام در «غزه» وفات کرد. سپس «عبد شمس» در مکه، آنگاه «مطلب» در «ردمان» یمن، و پس از او نوفل در «سلمان» عراق درگذشتند.

۱ - عبدالمطلب بن هاشم، مادرش «سلمی» دختر عمرو بن زید بن لید (بن خرام) بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار. نیم‌اللات بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج بود و فرزندانش: عباس، حمزه، عبدالله، ابوطالب (عبد مناف)، زبیر، حارث، حنظل (غیداق)، مقوم (عبد الکعبه)، ضرار ابولهب (عبد العزی)، قثم و شش دختر از جمله: «عاتکه» مادر «عبدالله بن ابی اُمیة مخزومی» برادر پدری «أم سلمه» که چون مادرش نیز عاتکه نام داشت بعضی به اشتباه او را دختر عمه رسول اکرم نوشته‌اند، و «أمیمة» مادر أم المؤمنین «زینب» دختر «حنظل أسدی» و برادرش «عبدالله بن حنظل» شهید اُحد. و «صفیه» مادر «زبیر بن عوام» و «بوه» مادر «ابوسنمه مخزومی».

کنیه عبدالمطلب «ابوالحارث» و نامش «شیبة الحمد» و نام اولش «عامر» بوده است.^۱
سبب ائمه معصومین علیهم السلام و همه طالبان که انسایشان در کتاب «عمدة الطالب» می‌انساب آن ابی طالب «تالیف جمال الدین احمد بن علی حسینی» معروف به «ابن عنبه» متوفی به سال ۸۲۸ هجری و شرح فداکاری آنان در کتاب «مقاتل الطالبيين» تألیف «ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی» متوفی به سال ۳۵۶ هجری آمده است به «ابوطالب بن عبدالمطلب» و نسب «بنی العباس» از جمله: ۳۷ نفر خلفای عباسی عراق (۱۳۲ - ۶۵۶

۱ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲ - برخی غیداق و حنظل را دو نفر شمرده و نام حنظل را «مغیره» نوشته و برای عبدالمطلب دوازده پسر نوشته‌اند (نسب قریش) برخی دیگر مقوم و عبد الکعبه را نیز دو نفر دانسته و بدین ترتیب پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند. بعضی مثل ابن هشام، قثم را هم ذکر نکرده و پسران عبدالمطلب را ده نفر دانسته‌اند (مصباح الاسرار، ص ۱۷۹ نقل از ذخائر العقبین).

۳ - عبدالمطلب را ده نام بود که عرب و پادشاهان ایران و حبشه و روم او را به آن نامها می‌شناختند. از جمله: عامر، شیبة الحمد، سید الطحاه، ساقی الحجج، ساقی العیث، غیث السوزی فی العام الجذب، ابوالسادة العشرة، عبدالمطلب، جافر زئرم (بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۸) و ابراهیم ثانی (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ.) و از معارف ابن قتیبه نقل شده که او را «فیاض» و «مطعم طیر السماء» می‌گفته‌اند و مستجاب الدعوه بوده است.

۴ - بعضی بنی علی، بنی حنفه و بنی عقیل.

ه .) به «عباس بن عبدالمطلب» و نسب ۱۷ نفر خلفای عباسی مصر (۶۵۹ - ۹۲۳) به سی و پنجمین خلیفه عباسی عراق یعنی «الظاهر بالله» (۶۲۲ - ۶۲۳) می رسد^۱.

«هاشم» در یکی از سفرهای خود به مدینه با «سلمی» دختر «عمرو خزرجی» ازدواج کرد و «عبدالمطلب» از وی تولد یافت، و در موقع وفات «هاشم»، «عبدالمطلب» نزد مادر خویش در مدینه ماند و هنوز پسر نایاب بود. «مطلب بن عبد مناف» بعد از برادرش «هاشم» امر مکه و بقیات و ریفات حاجیان را به عهده گرفت. و چون «عبدالمطلب» بزرگ شد مطلب خود به مدینه رفت و از مادر وی اجازه گرفت و او را با خود به مکه آورد، و چون او را ردیف خویش سوار کرده بود مردم بی خبر از حقیقت امر گفتند: «مطلب» بنده ای خریده است، اما «مطلب» می گفت: وای بر شما این پسر برادر من «هاشم» است، و او را از مدینه می آورم.

از آن روز برای او نام «عبدالمطلب» معروف گشت، و نام اصلی وی که شیبه یا شِبهُ الحَمد بود از یاد رفت.

چون «مطلب» در «رقمان» بمن وفات یافت، «عبدالمطلب» در مکه به سروری و بزرگواری و آقائی رسید، و آوازه او بلند و برتری اش آشکار گشت و قریش هم سروری او را پذیرفتند.

بعقوبی گوید: «عبدالمطلب» در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت، چه خدا بزرگواری او را به احدی نداده، و از چاه زمزم (در مکه) و ذوالهرم (در طائف) سیرایش کرده بود، قریش او را در مال های خود داوری دادند، و در قحطی و گرسنگی به مردم خوراک داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خورانید.

ابوطالب در این باره گفته است:

وَسَطِعُمْ حَتَّى يَأْكُلَ الطَّيْرُ فَضَلْنَا
إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمَفِضِينَ تَرَعْدُ

«هنگامی که دستهای قماربازان شروع به لرزیدن می کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل می ورزند) به مردم آن قدر خوراک می دهیم که پرندگان هم از مازاد طعام ما می خورند».

«عبدالمطلب» از پرستش بت ها برکنار بود، و خدا را به یگانگی می شناخت و به نذر وفا می کرد، و سنت هائی نهاد که بیشتر آنها در قرآن نازل گشت و در سنت رسول خدا پذیرفته گشت و آنها عبارت است از: وفای به نذر، و پرداخت صد شتر در دیه و حرمت نکاح محارم

۱ - نسب بی حاجت و سی بی لبت نیز به عبدالمطلب می رسد

و موقوف ساختن در آمدن به خانه‌ها از پشت آنها و بریدن دست دزد و نهی از زنده به گور کردن دختران و مباحله، و حرمت می‌گساری، و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن و اینکه نباید هیچ کس برهنه پیرامون کعبه طواف نماید و پذیرائی از میهمان و اینکه نباید هزینه حج را جز از اموال پاکیزه خود بپردازند و بزرگ داشتن ماه‌های حرام، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار^۱ و خمس دادن از گنج‌ها و سقیات حاجیان، و هر طوافی را هفت شوط قرار دادن^۲.

معنوی از رسول خدا روایت کرده است که گفته است: **إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ جَدِي عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً فِي هَيْئَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَرِزْيُ الْمَلُوكِ: «خدا جد من: «عبدالمطلب» را به تنهایی در سیمای پیامبران و هیبت پادشاهان محشور می‌نماید».**

در زمان **عبدالمطلب** مکه در معرض خطر سختی قرار گرفت، چه جنگجویان حبشی به فرماندهی «آبره» از یمن به مکه روی آور شدند و می‌خواستند حجاز را مانند یمن به دست آورند، و کیش مسیح را که در یمن پس از انتقام گرفتن به خاطر شهر مسیحی مذهب نجران رواج داده بودند، در مکه نیز رایج سازند^۳ اینان نیز عازم بودند که کعبه را ویران کنند. چه به

۱- ر. ک: ترجمه تاریخ معنوی، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- ر. ک: بحار، ج ۱۵، ص ۱۴۷.

۳- بعد از آنچه ذونواس پادشاه یهودی مذهب یمن با مردم نجران کرد، مردی از قبیله «سبأ» به نام «دوس» ذونوعبان از وی گریخت، و نزد قیصر روم رفت و از وی کمک خواست، قیصر او را نزد پادشاه حبشه معرفی کرد و به وی نامه‌ای نوشت و نجاشی هفتاد هزار حبشی را همراه وی ساخت و «اریاط» را بر آنان فرماندهی داد، اریاط و دوس با این سپاه بر یمن حمله بردند و بر ذونواس پیروز گشتند و او خود را در دریا غرق کرد و اریاط بر یمن سلطنت یافت. اما پس از چند سال میان او و آبره حبشی اختلاف و جنگی پیش آمد و در جنگ تن به تن، اریاط به دست آبره کشته شد و آبره بر یمن تسلط یافت. آبره در قبیله فیل به هلاکت رسید و پسرش «یکسوم» پادشاه یمن شد. بعد از مرگ یکسوم برادر دیگرش «مسروق بن آبره» حکومت یمن را به دست گرفت و همچنان بر سر کار بود تا سیف بن ذی یزن، شاهزاده یمنی جمیری نزد قیصر روم به درخواست کمک رفت و ناامید نزد «نعمان بن منله» شاه حبشه باز آمد و به وسیله نعمان و همراه وی به دربار خسرو انوشیروان باز یافت و از وی کمک خواست و خسرو هشتصد مرد زندانی را به فرماندهی «وهرز» همراه وی ساخت و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند، دو کشتی در بین راه غرق شد، و ششصد نفر دیگر در ساحل «عدن» یابده شدند و در جنگی که پیش آمد، مسروق و بسیاری از حبشیان را کشتند و یمن تا کشته شدن خسرو پرویز، زیر دست ایرانیان آمد. (ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۴۲ - ۷۳). اریاط ۲۰ سال، آبره ۲۳ سال، یکسوم ۱۷ سال و مسروق ۱۲ سال. (ر. ک: تاریخ حمزه ص ۸۹).

وی گزارش داده بودند که مردی از بنی کِنانه در کلیسای «قَلِیس» صنعاى یَمَن بی حرمتی کرده است. و سوگند یاد کرده بود که کعبه قُرَیش را ویران سازد.

در این پیشامد «عَبْدُ الْمُطَّلِب» بردباری و مردانگی و شجاعتی نشان داد که دیگر بزرگان قُرَیش نشان ندادند، تا چه رسد به متوسطین و عامه مردم، او قُرَیش را فرمود تا مکه را واگذارند و به قلّه کوهها پناه برند، و این لشکر انبوه را برای انجام هر چه می خواهند آزاد گذارند، قُرَیش فرمان «عَبْدُ الْمُطَّلِب» را شنیدند و از جنگ دوری جستند. و خود «عَبْدُ الْمُطَّلِب» در مکه ماند، و چون دیگران از شهر کناره نگرفت و در نزد کعبه دعا می کرد و از خدای یاری می خواست، و اشعاری را که از وی نقل شده است در مقام مناجات می خواند^۱، تا خدای متعال چنانکه در قرآن مجید فرموده است^۲: «اصحاب فیل» را به وسیله دسته های مرغانی که بر آنان فرستاد تا آنها را به سنگی از گل سفت شده زدند، و مانند کاه خورده شده در هم کوبیدند، نابود ساخت. و قُرَیش بی آنکه چیزی از دست داده باشند، به عافیت به مکه بازگشتند و بزرگی و بزرگواری «عَبْدُ الْمُطَّلِب» را بیش از پیش دریافتند تا آنجا که می گفتند: «عَبْدُ الْمُطَّلِب» ابراهیم دوم است.

نوشته اند که لشکر «أبرهه» ضمن غارتگری های خود شتران قُرَیش را به غارت بردند، و چون «عَبْدُ الْمُطَّلِب» از «أبرهه» فرمانده حبشه بار خواست و بر وی در آمد، جز در باره شتران خود که لشکریان حبشه با شتران قُرَیش گرفته بودند، با او سخنی نگفت و در نتیجه در نظر «أبرهه» کوچک شد، و «أبرهه» به وی گفت: گمان کردم آمده ای تا در باره مکه و این خانه ای که مورد تعظیم شماست با من صحبت کنی اما اکنون خواهشت از من جز آن نیست که شترانت را پس دهم.

عَبْدُ الْمُطَّلِب گفت: من راجع به مال خود با تو سخن می گویم، خانه را هم صاحبی است که اگر بخواهد آن را حمایت خواهد کرد.

«عَبْدُ الْمُطَّلِب» پس از آن که دامتان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است.^۳ و اشعاری دیگر که مجلسی از مجالس مفید و امالی شیخ

۱- ر. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۲۹ و ص ۳۶۴. سیره النبی، ج ۱، ص ۵۱.

تاریخ طبری ج ۱، ص ۵۵۳. بحار ج ۱۵، ص ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۵.

۲- سوره فیل.

۳- ر. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۰.

طوسی، و کنز کراچکی نقل کرده است^۱ شیخ طوسی در مصباح المتهجد می گوید: در دهم ماه ربیع الاول و هشت سالگی رسول اکرم، سال هشتم عام الفیل، «عبدالمطلب» وفات یافت. «قیر» «عبدالمطلب» و «عبد مناف» و «ابوطالب» و «أم المؤمنین» «خدیجه» در حجون واقع، و به «قبرستان ابوطالب» معروف است. «دختران» «عبدالمطلب»: صفیه، بره، عاتکه، أم حکیم، بیضاء، امیمه و ازوی هر کدام پیش از مرگ پدر و به امر وی مرثیه‌ای گفته‌اند که ابن اسحاق آن را نقل کرده است.^۲

«حذیفه بن غانم غدوی»، نیز قصیده‌ای طولانی در مرثیه «عبدالمطلب» و بزرگواری خاندان «بنی هاشم» گفته است، «مطربودین کعب خزاعی» هم قصیده‌ای در مرثیه «عبدالمطلب» و جوانمردی «بنی عبد مناف» دارد.^۳

ابن اثیر می نویسد: «عبدالمطلب» نخستین کسی بود که در کوه «جرا» به اعتکاف پرداخت و چون ماه رمضان می رسید، به کوه «جرا» می رفت و در تمام ماه بینویان را اطعام می کرد و در صد و بیست سالگی وفات یافت.^۴

ابن قتیبه^۵ می گوید: در روی زمین هاشمی نسبی جر از فرزندان «عبدالمطلب» نیست، چه هاشم را پسرانی بود، اما نسلی از ایشان باقی نماند.^۶

۱- ر. ک: بحار، ج ۱۵، ص ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱.

۲- ص ۵۵۳.

۳- در کتاب عبود حبارالرصاء، ص ۳۰۶، و أمالی صدوق، ص ۱۰۷ و ج ۱۵ بحار چاپ جدید، ص ۱۲۵-۱۲۶ اشعاری از عبدالمطلب نقل شده است که امام علی بن موسی آنها را برای ربان بن صلت خواند.

۴- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۱-۱۸۶.

۵- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۷-۱۹۳.

۶- الکامل، ج ۲، ص ۹.

۷- عارف، ص ۳۳.

۸- خطبه عبدالمطلب در نهیت سیف بن ذی یزد، یا در نهیت معدی کرب بن سبخت پادشاه یمن هنگامی که پادشاهی وی بازگشت و بر حبشیان پیروز آمد در مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۳-۸۴، حمزه حنف العرب، ج ۱، ص ۳۱-۳۲ (نقل از عهد القریب، ج ۱، ص ۱۰۷) و انباء نجباء الابهاء (ص ۱۱) نقل شده است.

پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

عبدالله بن عبدالمطلب، مادرش: «فاطمه» دختر «عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم» است، یکی از پنج فاطمه‌ای که در نسب رسول خدا بوده‌اند.^۱ «أبو طالب» و «زبیر بن عبدالمطلب» و پنج نفر از دختران «عبدالمطلب» جز «صفه» مادر «زبیر» از همین بانو تولد یافته‌اند، کنیه «عبدالله» را: «أبو قحطم» و «ابو محمد» و «ابو احمد» و لقبش را: «ذبیح» نوشته‌اند.

«عبدالله» پدر رسول خدا در بیست و پنج سالگی، در مدینه نزد دایی‌های پدرش طایفه «بنی النجار» در خانه‌ای معروف به «دار النابغه» وفات کرد^۲ به قول مشهور، وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی همین قول مشهور را خلاف اجماع گفته، و به موجب روایتی از «جعفر بن محمد» علیهما السلام، وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته^۳ و سپس قول یک سال پس از میلاد را هم از کسانی نقل کرده است: قول ۲۸ ماه پس از میلاد و قول هفت ماه پس از میلاد هم نقل شده است.^۴

علت وفات عبدالله را در مدینه چنین نوشته‌اند که برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد، و در بازگشتن از شام در اثر بیماری، در مدینه در میان «بنی عدی بن النجار» توقف کرد، یک ماه بستری بود، و چون کاروان قریش به مکه رفتند و «عبدالمطلب» از حال وی جويا شد، بزرگترین فرزند خود حارث را نزد وی به مدینه فرستاد، اما هنگامی «حارث» به مدینه رسید که «عبدالله» وفات کرده بود.

به قول واقفی: از «عبدالله» کنیزی به نام «أم ایمن» و پنج شتر و یک گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد^۵

۱- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۳۰ و الکامل، ج ۲، ص ۲۲.

۲- و نیز در همان دار نابغه جعدی دفن شد (الکامل).

۳- کلیبی نیز همین قول را اختیار کرده است (ر. ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹).

۴- اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۳، و حجاز الانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۵. به علاوه مسعودی قول یک ماه پس از میلاد و سال دوم میلاد را نیز نقل کرده است (التشبه والاشراف ص ۱۹۶).

۵- ر. ک: بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۵، اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴.

مادر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

«آمنه» دختر «وَهَب بن عَبْدِ مَنْاف بن زُهْرَةَ بن كِلَاب» که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زَمْرَم، و يك سال پس از آن که «عبدالمطلب» برای آزادی «عبدالله» از کشته شدن صد شتر فدیة داد، به ازدواج «عبدالله» در آمد و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشان مادری وی (از طرف مادر عبدالمطلب) یعنی «بنی عَدِي بن النَجَار» او را ببینند، هنگام بازگشتن به مکه در سی سالگی در «أبواء» وفات کرد و همانجا دفن شد.

«علامة مجلسی» می گوید: شیعه امامیه بر ایمان «ابوطالب» و «آمنه» دختر «وَهَب» و «عبدالله بن عبدالمطلب» و اجداد رسول خدا تا آدم علیه السلام اجماع دارند.^۱

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (سُبَيْبَةُ الْحَمْد، عامر بن هاشم (عَمْرُو الْعَلَن) بن عَبْد مَنْاف (مُعَبْرَةَ) بن قُصَي (زَيْد) بن كِلَاب (حكيم) بن مَرَّة بن كَعْب بن لُؤَي بن غالب بن فهر (قریش) بن مالك بن نَضْر (قَيْس) بن كِنَانَةَ بن خُزَيْمَةَ بن مُدْرِكَةَ (عمرو) بن اليَاس بن مُضَر بن نِزَار (خلدان) بن مَعَدِّين عدنان عليهم السلام.

۱ - و به قول کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹: چهار سال.

۲ - ر. ک. به: مرآت العقول (شرح کافی) جلد ۱ جزء ۳، ص ۳۶۴ سال ۱۳۲۱، در این خصوص روایات بسیاری هم وارد شده است، ر. ک. به: اصول کافی، چاپ آخوندی ج ۱، ص ۴۴۴ به بعد حدیث ۱۷ و ۱۸، ۲۱، ۲۸، ۳۲ و ۳۳ و . . . و به بحار الانوار، ج ۱۵، باب ۱، ص ۳ حدیث ۲ به بعد. م.

میلاذ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

در تاریخ ولادت رسول خدا اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم^۱ و مشهور اهل سنت دوازدهم ربیع الاول است.^۲

گُلینی می نویسد که: مادر رسول خدا در ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّه) نزد «جَمْرَة وَسَطی» که در خانه «عبدالله بن عبدالمطلب» واقع بود باردار شد،^۳ و رسول خدا در «شعب ابی طالب» در خانه «محمد بن یوسف» در زاویه بالا که هنگام ورود به

۱ - گُلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹: هنگام زوال یا بامداد دوازدهم ربیع الاول عام الفیل . و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰: هشتم ربیع الاول، عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه در دوشنبه هفدهم محرم سال ۸۸۲ از زمان اسکندر و سال ۲۱۶ از تاریخ عرب یعنی عام الفیل و سال چهارم پادشاهی خسرو انوشیروان، و در النبی والاشراف، ص ۱۹۶: هشتم ربیع الاول و به قولی دهم آن، مطابق ۸ دیماه ۱۳۱۷ از آغاز پادشاهی بخت نصر و ۲۰ نیمان سال ۸۸۲ از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ و سال ۳۹ از پادشاهی انوشیروان خسرو فرزند قباد پسر فیروز، و ۶۵ روز یا کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبه پنجم محرم . و یعقوبی: روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول و به قولی: سه شنبه هشتم ماه ربیع الاول و به قول کسی که از جعفر بن محمد روایت می کند: روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان (ج ۲، ص ۷) و چنانکه منجمان گفته اند: در قرآن عقرب، و برخی در روز واقعه فیل و بعضی ۳۰ سال و بعضی چهل سال بعد از آن نوشته اند.

۲ - حاج میرزا حسین نوری در اثبات قول هفدهم، رساله ای به نام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» نوشته که به چاپ رسیده است. ابن اثیر در «أسد الغابه» ج ۱، ص ۱۴: دهم ربیع الاول گفته و قول دوم و هشتم آن را نیز نقل کرده و از قول دوازدهم چیزی نگفته است. یعقوبی صورت فلکی سال میلاد رسول خدا را به دو روایت از ماشاء الله منجم و محمد بن موسی خوارزمی نقل کرده (ر. ک: ترجمه تاریخ ج ۱، ص ۳۵۸) و مجلسی نیز آن را از ابومعشر بلخی نقل می کند. (ر. ک: بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰).

۳ - ابن سخن یا ولادت رسول اکرم در ماه ربیع الاول سازگار نیست، مگر این که به قانون جاهلی نسیء حج آن سال در جمادی الاولى، یا جمادی الثانیه، واقع شده باشد. چنانکه امین الاسلام طبرسی از مجاهد نقل کرده است که مشرکین هر ماهی از ماه های سال در دو سال حج می کردند. ادامه این ترتیب سبب شد که در سال دهم هجرت که حجة الوداع در آن سال واقع شد نوبت احوال حج به ماه ذی الحجّه برسد، لذا در آن سال عمل حج در خود ذی الحجّه انجام شد. (ر. ک: بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۲ - ۲۵۴).

خانه در دست چپ واقع می‌شود، از وی تولد یافت (بعدها این خانه را رسول خدا به «عقیل بن ابی طالب» بخشید و فرزندان «عقیل» آن را به «محمد بن یوسف ثقی» برادر «حجاج» فروختند، و «محمد» آن را جزء خانه خویش ساخت) و در زمان «هارون» مادرش «خیزران» آن را گرفت و از خانه «محمد بن یوسف» جدا ساخت و مسجد قرار داد. ^۱ و در سال ۶۵۹ «مَلِكْ مَظْفَر» والی یمن در تعمیر آن مسجد کوشش شایسته به کار برد. ^۲

ابن اسحاق روایت می‌کند که: «آمنه» دختر «وهب» مادر رسول خدا می‌گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: «همانا تو به سرور این امت باردار شده‌ای، پس هر گاه تولد یافت بگو: اَعِيْذُ بِالْوَحْدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ» او را از شر هر حسدبرنده‌ای به خدای یکتا پناه می‌دهم». سپس او را «محمد» بنام، چون رسول خدا تولد یافت، «آمنه» نزد جدش «عبدالمطلب» پیام فرستاد که برای تو پسری تولد یافته است، بیا و او را ببین، «عبدالمطلب» آمد و فرزند خویش را دید. و «آمنه» آنچه را در زمان بارداری در باره نامگذاری وی دیده و شنیده بود. به «عبدالمطلب» بازگفت، عبدالمطلب او را برگرفت و به درون کعبه برد و برای وی به دعا دست برداشت و خداوند را بر موهبتی که او ارزانی داشته سپاس گفت. آنگاه او را نزد مادرش بازآورد و به وی سپرد و برای رسول خدا در جشنجوی دایه برآمد. ^۳

در هنگام میلاد رسول خدا اتفاقات شگرفی به ظهور رسید که در کتابهای تاریخ و سیرت پیغمبر به تفصیل آمده است. از جمله: ایوان «کسری» لرزید و سیزده ^۴ یا چهارده کنگره آن فروریخت، دریاچه ساوه فرونشست، آتشکده فارس خاموش شد با آن که هزار سال بود خاموش نشده بود و بت‌ها همگی به رو در افتاد^۵، کلینی از امام «جعفر بن محمد» علیه السلام روایت کرده است که: «فاطمه» دختر آسدا، برای مژده میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله نزد شوهرش «ابوطالب» آمد، پس «ابوطالب» گفت: ۳۰ سال دیگر صبر کن که نو را به فرزندی مانند وی جز در پیامبری مژده می‌دهم. ^۶

۱- اصول ثقی، ج ۱، ص ۴۳۹. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰.

۲- منتهی الامال، ج ۱، ص ۱۱.

۳- ر ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۷۲.

۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. م.

۵- ر ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۵۹. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۷ و ۲۶۳.

۶- ۲۶۶. امالی صدوق، ص ۱۷۱-۱۷۲. اكمال النبی، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۶- ر ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۳. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۶۳. معانی الاخبار، ص

و نیز از همان امام روایت کرده است که چون رسول خدا تولد یافت (کاخهای) سفید فارس و قصرهای شام (در پرتو نوری که تابید) برای «آمنه» آشکار شد، پس «فاطمه دختر اسد» مادر امیرالمؤمنین خندان و شادان نزد «أبو طالب» آمد و او را به آنچه «آمنه» گفته بود خبر داد، پس «أبو طالب» به وی گفت: مگر از این امر در شگفتی؟ تو هم باردار می شوی و وصی و وزیر او را می زالی.

دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص)

رسول خدا هفت روز از مادر خود «آمنه» شیر خورد^۲ و روز هفتم ولادت، «عبدالمطلب» قوچی برای وی عقیقه کرد و او را «محمد» نامید تا در آسمان و زمین ستوده باشد. سپس کنیز ابولهب «ثویبه» که پیش از این «حمزة بن عبدالمطلب» را شیر داده بود، با شیری که به پسرش «مسروح» می داد چند روزی رسول خدا را شیر داد^۳.

رسول خدا پس از هجرت نیز برای «ثویبه» لباس و جز آن می فرستاد، تا در سال هفتم هنگام بازگشت رسول خدا از عَزْرَه خَیْبَر، وفات کرد، رسول خدا از پسرش «مسروح» جويا شد، گفتند او پیش از مادر خود مرده است. پرسید: خویش دیگری از وی نمانده است؟ گفتند: هیچ کس را ندارد. ^۴ به گفته یعقوبی: «ثویبه» «جعفر بن ابی طالب» را نیز شیر داده است. ^۵ در اسلام «ثویبه» اختلاف است و جز «ابن منده» کسی به اسلام او تصریح نکرده است. ^۶ «ثویبه» «عبدالله بن جحش» را نیز شیر داده است. ^۷ تا آنگاه سعادت شیر دادن رسول

۱ - ر. ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۴، روضة کافی، ص ۳۱۲. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۹۷ از کتاب العدد.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۵.

۳ - وی پس از رسول خدا نیز ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی شوهر آمنه و پسر عموی رسول خدا را شیر داده است (أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۵ چاپ افست اسماعیلیان، م).

۴ - أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۵.

۵ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۲.

۶ - به فتح میم و سکون نون: ابوزکریا یحیی بن عبدالوهاب اصفهانی متوفی به سال ۵۱۲ که خود و پدرانش تا پنج پشت از محدثان بزرگ و معروف و حفاظ حدیث بوده اند.

۷ - أسدالغابه، ج ۵، ص ۲۱۴ چاپ افست اسماعیلیان.

۸ - منتخب التواریخ، ص ۱۷ و ۴، نقل از خیرات حسان محمدحسین خان اعتمادالسلطنه.

خدا نصیب زنی از قبیله «بنی سعد بن بکر بن هوازن» به نام «حَلِیمَه» دختر «أَبُوذَرِّیب: عبدالله بن حارث» و همسر «حارث بن عبدالعزی بن رفاعه سعیدی» گردید.

«حَلِیمَه» نیز عموزاده و همزاد رسول خدا: «أَبُو سَفِیَان بن حارث بن عبدالْمَطْلِب» را با شیری که به پسرش «عبدالله» می داد شیر داد. عبدالله برادر رضاعی، و دو خواهرش «أَنِیسَه» و «شَیمَا» (خُدَامَه) خواهران رضاعی رسول خدا بودند.

«حَلِیمَه» دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر باز گرفت. مقریزی می نویسد که: «حمزه بن عَبْدِ الْمَطْلِب» نیز در میان قبیله «بنی سعد» شیرخواره بود، روزی مادر رضاعی «حمزه» که پیش از آن «حمزه» را شیر داده بود، رسول خدا را که نزد مادرش «حَلِیمَه» بود شیر داد، لذا «حمزه» از دو جهت برادر رضاعی رسول خدا شد، هم از جهت «نُوبَه» و هم از «شیزه سعیده»^۱.

رسول خدا در حدود چهار سال نزد «حَلِیمَه» در میان قبیله «بنی سعد» اقامت داشت و قضیه «شَقُّ صَدْرِ»^۲ در همانجا روی داد، و در سال پنجم ولادت، «حَلِیمَه» او را به مادرش بازگرداند.^۳ قبیله بنی سعد از برکت رسول خدا، در وسعت و نعمت شدند و کرامت‌ها مشاهده کردند که در کتب حدیث و تاریخ ثبت شده است.

ابن اسحاق روایت می کند که رسول خدا می گفت: «أَنَا أَعْرَبُكُمْ، أَنَا قَرَشِيٌّ وَأَشْرَفُكُمْ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ مِنْ أَهْلِ شِمَا فَصِيحُ تَرَمٍ، وَحَلِیمَةُ بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ شَرِبَتْ مِنْهُمُ الشَّيْرَ خُورِدَةً»^۴.

۱ - به خاء معجمه مسکوره و ذال معجمه و نیز به جیم مضموم و دال بی نقطه و هم به خاء مهمله مضمومه، و ذال معجمه و فاء ضبط شده است (ر. لک. به: سیره ابن هشام ج ۱، ص ۱۷۰ چاپ مصطفی الحللی سال ۱۳۵۵ هـ. پاورقی ۳ نقل از اصابه، سهیلی، ابوذر، ابن حجر، طبری و طبقات. م. ۴).

۲ - ر. لک: امتاع الاسماع، ص ۶، به قول بعضی، رسول خدا از هشت زن و به قولی دیگر از ده زن شیر خورده است (ر. لک: انسان المیون، ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۸) و نیز به قول بعضی عثمان بن مظعون هم برادر رضاعی رسول خدا بوده است (منتخب التواریخ، ص ۴، به نقل از ناسخ التواریخ).

۳ - ر. لک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۱۷۸. امتاع الاسماع، ص ۶. بحار الانوار ج ۱۵، ص ۳۵۲ و ۳۶۵ و ۳۶۸ و ۳۷۸ و ۳۸۰/۴۰۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ.

۴ - ر. لک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵، و ۲۸۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۶ چاپ مصطفی الحللی ۱۳۵۵ هـ.

پس «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» رسول خدا را سرپرستی می کرد و چون برای «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» فرشی در سایه کعبه گسترده می شد و فرزندان وی پیرامون مسند پدر می نشستند تا پدرشان بیاید و در جای مخصوص خود بنشینند، گاه می شد که رسول خدا می رسید و روی مسند «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» می نشست، و چون عموهایی وی می خواستند او را بردارند، «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» می گفت: «دَعُوا ابْنِي، فَوَاللَّهِ إِنَّ لَهُ شَانَاءً»^۱، پسر مرا رها کنید، به خدا قسم که او را مقامی است ارجمند.^۲ رسول خدا هشت ساله بود که «عَبْدُ الْمُطَّلِبِ» وفات یافت، و در «حَجَّوْن» مکه به خاک سپرده شد.

عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سرپرستی و نگهداری رسول خدا را به فرزند خویش ابوطالب که با «عَبْدُ اللَّهِ» پدر رسول خدا از يك مادر بودند وا گذاشت و گفت:

أوصيك يا عبد مناف بعدي بِمُفَرِّدٍ بَعْدَ أَبِيهِ فَرْدٍ
فارقه وَ هُوَ ضَجِيعُ الْمَهْدِ فَكُنْتُ كَالْأُمِّ لَهُ فِي الْوَجْدِ
تُدْنِيهِ مِنْ أَحْسَنِهَا وَالْكَبِدِ قَانَتْ مِنْ أَرْجَى بَيْتِي عِنْدِي
لِدَفْعِ ضِيمِ نُو لَيْشُدْ عَقْدِ

«ای عبد مناف، تو را پس از خود دربارهٔ یتیمی که از پدرش جدا مانده، سفارش می کنم. او در گهواره پدر را از دست داد و برای وی چون مادری دلسوز بودم که فرزند خویش را تنگ در آغوش می کشید. اکنون برای دفع ستمی یا محکم ساختن پیوندی، به تو از همهٔ فرزندانم امیدوارترم»^۳.

آنگاه «ابوطالب» و پسران خویش را در بارهٔ رسول خدا با بیانی بلیغ وصیت کرد، و از این که او را امری بزرگ در پیش است خبر داد. به گفتهٔ واقدی: هشت سال و هشت ماه و هشت روز از عمر رسول خدا سپری شده

۱ - ر. ك: سيرة النبي، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲ - امتاع الاسماع: دَعُوا ابْنِي فَإِنَّهُ يُؤْتِي مَلَكًا (ص ۷) الطبقات الكبرى، أيضاً: دَعُوا ابْنِي، إِنَّ لِيْخْدُتْ نَفْسَهُ بِمَلِكٍ (ج ۱، ص ۱۵۲، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ). پسر مرا واگذارید چه او بزرگی و سلطنت احساس می کند، با او خود را به بزرگی و سلطنت خیر می دهد.

۳ - ر. ك: ترجمة تاريخ يعقوبی، ۳۶۸. بحار الانوار ج ۱۵، ص ۱۵۲.

بود که عَبْدالمُطَلِّبِ وفات یافت^۱.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا را پس از وفات «عَبْدالمُطَلِّبِ» عمویش «ابوطالب» سرپرستی می کرد، و با اینکه نادار بود، بهترین سرپرست بود. سروری بزرگوار، مطاع و با عظمت بود. «علی بن ابی طالب» گفت: «ابن مساد فقیراً و ماساد فقیر قَبْلَهُ»، «پدرم در عین ناداری سروری کرد و پیش از او هیچ فقیری سروری نیافت». و نیز می نویسد: «فاطمه» دختر «اسد بن هاشم» همسر «ابوطالب» و مادر همه فرزندانش، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می شود که پس از وفات «فاطمه» که زنی مسلمان و بزرگوار بود، گفت: «الْیَوْمَ مانت اُمّی» (امروز مادرم وفات کرد) و او را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرود آمد و در لحد او خوابید، و چون به او گفته شد: ای رسول خدا برای «فاطمه» سخت بی تاب گشته ای؟ گفت: «إِنِّهَا کانت اُمّی إِذْ کانت لِتَجْمِیعِ صِبْیَانِهَا وَ تُشْبِعُنِی، وَ تُشْمِسُهُمْ وَ تَدَهْنُهُنَّ، وَ کانت اُمّی» او به راستی مادرم بود، چه کودکان خود را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد، و آنان را گردآلود می گذاشت، و مرا شسته و آراسته می داشت، راستی که مادرم بود^۲.

سفر اول شام

رسول خدا دوازده ساله^۳ با نه ساله^۴ و به قول مسعودی سیزده ساله^۵ بود که همراه عموی خود «ابوطالب» که با کاروان قریش برای تجارت به شام می رفت رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع الاول سال سیزدهم واقعه فیل اتفاق افتاد^۶ و چون کاروان به «بُصْرَی»^۷ رسید،

۱- ر. لک: بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۵۱.

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۸، ۳۶۹.

۳- به قول مغریزی: دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف وی گذشته بود (امناع الاسماع، ص ۸).

۴- ر. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۹.

۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ. م.

۶- امناع الاسماع، ص ۸.

۷- به ضم باء و آنف مقصوره، قصبه‌ای است در سرزمین خووان از توابع دمشق (معجم البلدان،

ج ۱۵، ص ۴۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۴ هـ. م.)

راهبی «بحیرئ»^۱ نام از قبیله «عبدالقیس» و از دانیان کیش مسیحی از روی آثار و علائم، رسول خدا را شناخت و از نبوت آینده وی خبر داد، و «ابوطالب» را به مراقبت و نگهداری او سفارش کرد.

حوادث مهم دوران جوانی رسول خدا تا بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصله تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و «عام الفجار» بیست سال فاصله شد. «جلف الفضول» پس از بازگشت قریش از «فجار» بسته شد. چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فجار چهارم»، رسول خدا برای «خدیجه» چهار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با «خدیجه» ازدواج کرد. ده سال بعد، یعنی: پانزده سال بعد از «فجار» چهارم در تجدید بنای کعبه «حجرالاسود» را به جای خودش نهاد. از بنای کعبه تا بعثت رسول خدا پنج سال فاصله شد.^۲

فجار

در جوانی رسول خدا جنگ «فجار» میان قریش و «بنی کنانه» و «بنی أسد بن خزیمه» از طرفی، و «بنی قیس بن عیلان» از طرف دیگر روی داد، چه «نعمان ابن منذر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار «عکاظ» فرستاد و «عروه رحال» از «بنی هوازن» حفاظت

۱ - به فتح باء و الف مقصوره یا ممدوده (ر. ک. به: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۱، به بعد چاپ مصطفی الحلوی ۱۳۵۵ هـ و مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۹ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ. و معارف ابن قتیبه ص ۵۸ و غیره). م

۲ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷۴ - ۲۸۰.

۳ - در گذشته اشاره شد که در منابعی، قیس موصوف به ابن نیست (ر. ک. به: ص ۱) بلکه با عیلان ترکیب شده است و قیس عیلان، ولی در تاریخ یعقوبی قیس بن عیلان آمده است (ج ۱، ص ۲۲۷ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ م).

آن را به عهده گرفت و همراه کاروان رهسپار شد. «براض بن قیس» از «بنی کنانه» نیز به منظور کشتن وی رهسپار گردید و هنگام فرصت بر او تاخت و او را کشت و به خیبر گریخت و پنهان شد، و چون این قتل در ماه حرام بود «فجار» نامیده شد^۱، «قریش» که در بازار «عکاظ» فراهم شده بودند با رسیدن این خبر پیش از آن که «بنی قیس» از این پیشامد باخبر شوند بی درنگ راه مکه را در پیش گرفتند، اما چون قبیله «هوازن» خبر یافتند، در پی قریش شتافتند و پیش از آن که وارد حرم شوند، بر آنان تاختند و جنگ سختی میان ایشان درگرفت تا شب رسید و قریش وارد حرم شدند و «هوازن» دست از جنگ کشیدند، سپس چند دفعه بی آنکه همه زیر فرمان

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۱۹۹، ایام فجار که همه در میان قریش و همراهانشان از «بنی کنانه» و «قیس عبلان» روی داده چهار فجار است:

۱ - «فجار الرجل» یا «فجار بئرین معشر غفاری»، ۲ - «فجار قردة»، ۳ - «فجار مرگه»، ۴ - «فجار براض». ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷ - ۲۷۸، التبیة والاشراف ص ۱۷۹، ایام فجار چهارم که جنگهایی در آن روی داد عبارت است از: «یوم نخله»، «یوم شیطه»، «یوم عبلاء»، «یوم عکاظ»، «یوم الحریره» (ر. ک: ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۳۲۲ - ۳۲۱).

ضبط لغات و اعلام

براض: به فتح اول و تشدید راء. نخله: به فتح اول و سکون دوم، جایی است نزدیک مکه. شیطه: به فتح اول و سکون دوم، جایی است نزدیک عکاظ. عکاظ: به ضم اول نام جایی است که یکی از بازارهای مهم عرب در آنجا تشکیل می یافته است. عبلاء به فتح اول و سکون باء، نام سنگ سفیدی است در پهلوئی عکاظ. حریره: به ضم اول و فتح راء، جایی است میان ابواء و مکه نزدیک نخله.

سبب فجار اول، بدترین معشر غفاری شد که در بازار عکاظ فتنه ای برپا کرد. سبب فجار دوم مردی از «بنی چشم بن بکرین هوازن» بود که نیز در بازار عکاظ رویاه (ظاهراً اشتباه است و صحیح میمون است. ر. ک: به: ایام العرب فی الجاهلیه ص ۳۲۵. ضمناً در کتاب مزبور این داستان سبب جنگ روز سوم از فجار اول محسوب شده است نه سبب فجار دوم. م.) وی کشته شد و زده خورد میان کنانه و هوازن درگرفت و آن را «فجار قردة» و نیز «فجار رباح» گفتند. (قرده به کسر قاف و رباح به ضم راء و تخفیف یا تشدید باء، یعنی میمون) سبب فجار سوم زنی زیبا از بنی عامر بود که در بازار عکاظ، جوانان قریش و کنانه با وی سر به سر گذاشتند و جنگ میان دو قبیله درگرفت (در کتاب ایام العرب، این داستان سبب جنگ روز دوم از فجار اول محسوب شده است ص ۳۲۴ نه سبب فجار سوم. م.) در «فجار قردة» عبداللّه بن جعدان تیمی و در «فجار مرگه» حرب بن أمیه به میانگیری برخاستند و کار به صلح انجامید

يك رئيس باشند، میان آنان نبرد روی داد، و هر قبیله از قریش و کِنانه، رئیس از خودشان و نیز هر قبیله‌ای از «قیس» رئیس از خودشان داشتند.

یعقوبی می‌گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی نمی‌کردند، جنگیدند و بدین جهت «فجاره» نامیده شد، چه در ماه حرام، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند.^۱

و نیز می‌گوید: به قولی: «أبو طالب» در روزهای «فجاره» حاضر می‌شد و رسول خدا را همراه می‌داشت و هر گاه رسول خدا می‌بود «کِنانه»، «قیس» را شکست می‌داد، و برکت را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراک‌دهنده پرنندگان و آب‌دهنده حاجیان ما را تنها مگذار که با بودند غلبه و پیروزی با ماست. گفت: دست از ستم و بیداد و حق‌ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم از شما جدا نباشم، گفتند: آنچه را بفرمائی انجام می‌دهیم، پس پیوسته حاضر می‌شد تا خدا آنها را پیروز کرد.^۲

از رسول خدا روایت شده است که در باره «فجاره» گفت: قَدْ حَضَرْتَهُ مَعَ عَمُومَتِي وَ رَمَيْتُ فِيهِ بِأَسْهُمٍ وَ مَا أَحْبَبُّ أُنِي لَمْ أَكُنْ فَعَلْتُ: «همراه عموهای خویش در آن حاضر شدم و چند تیر هم انداختم، و دوست هم ندارم که نکرده باشم». رسول خدا بیست ساله بود که در «فجاره» شرکت کرد^۳ و جز «یوم نخله» در باقی روزها حاضر بود^۴ و جنگ «فجاره» در ماه «شوال» به پایان رسید.^۵

حِلْفُ الْفُضُولِ

پس از بازگشت قریش از جنگ «فجاره» که در ماه شوال به انجام رسید، در ماه ذی القعدة همان سال پیمانی به نام «حِلْفُ الْفُضُولِ» که آن را بهترین پیمان قریش دانسته‌اند

۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۰.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۱.

۳ - الطبقات النکری، ج ۱، ص ۱۲۸، التیبه والاشراف، ص ۱۷۸.

۴ - امتناع الاسماع، ص ۹ اما ابن اثیر می‌گوید که همراه عموهای خویش در «حرب الفجاره» در «یوم نخله» که از بزرگترین جنگهای فجار بود، حضور یافت و به آنها تیر می‌داد و اناشان را ننگه می‌داشت و به قولی: در «یوم شمعطه» نیز حاضر شد (أسدالغابه، ج ۱، ص ۱۶).

۵ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۶.

به شرح ذیل در میان چند طایفه از قریش بسته شد :

مردی از «بنی زبید» کالائی به «عاص بن وائل سهمی» فروخت، عاص کالا را تحویل گرفته بود و بهای آن را نمی داد، مرد «زبیدی» ناچار بالای کوه «ابوقبیس» رفت و فریاد برآورد: «ای مردان (قریش) به داد ستمدیده‌ای دور از طایفه و کسان خویش برسید که در داخل شهر مکه کالای او را به ستم می‌برند، همانا احترام، کسی راست که خود در بزرگواری تمام باشد، و دو جامعه فریکار را احترامی نیست». پس «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» و «بنی زهره بن کلاب» و «بنی تیم بن مره» و «بنی حارث بن فهر» در خانه «عبدالله بن جدعان تیمی» فراهم شدند و پیمان بستند که البته برای یاری هر ستمدیده و گرفتن حق وی همداستان باشند و اجازه ندهند که در مکه بر احدی ستم شود، رسول خدا بیست ساله^۱ و به قول یعقوبی: از بیست سال گذشته بود^۲ که در «حلف الفضول» شرکت کرد.

از رسول خدا روایت شده است که پس از بعثت و هجرت به مدینه گفت: «لَقَدْ شَهِدْتُ حِلْفًا فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ لَوْ دَعَيْتُ إِلَى مِثْلِهِ لَأَجَبْتُ، وَ مَازَانَهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا تَشْدِيدًا»، در سرای عبدالله بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت

: ۱

بِالرَّجَالِ لِمَظْلُومٍ بِضَاعَتُهُ

بِطَبِي مَكَّةَ نَاسِي الْخِيُ وَالنَّفَرِ

إِنَّ الْحَرَامَ بَيْنَ نَمْتِ خَرَامَتِهِ

وَلَا حَرَامَ لِشَوَيْسِي لِابْنِ الْقَدْرِ

(صاحب کتاب روض الانف، علاوه بر این که بین این دو بیت يك بیت دیگر هم آورده است، آخرین بند را «وَلَا حَرَامَ لِثَوْبِ الْفَاجِرِ الْقَدْرَةَ ذَكَرَ كَرِهَ اسْتِ (ر. ك: ج ۲، ص ۷۲ چاپ دارالنصر. م).

۲ - پس حق زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند و نیز دختری را که نَبیه بن حجاج از مرد خنعمی بازور گرفته بود از وی پس گرفتند (ر. ك: انسان العیون، ج ۱، ص ۱۵۷ نقل از سهیلی).

۳ - ر. ك: الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

۴ - ر. ك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۱ - ۳۷۳.

می شدم اجابت می کردم، و اسلام جز استحکام، چیزی بر آن نیفزوده است.^۱

ابن اثیر از ابن اسحاق نقل می کند که: مردانی از «جرهم» و «قطوراء» که نامهایشان همه، از ماده «فضل» مشتق بوده است فراهم شده و پیمانی بسته بودند که در داخل مکه ستمگری را مجال اقامت ندهند، و پس از آن که این پیمان کهنه شد، و جز نامی از آن در میان قریش باقی نبود. دیگر بار به وسیله قبایل قریش تجدید شد و قریش آن را «حِلْفُ الْفُضُول» نامید.^۲

اول کسی که در این کار پیشقدم شد «زُبَیْر بن عَبْدِ الْمُطَّلِب» بود، که طوایف قریش را در دارالندوه فراهم ساخت و از آنجا به خانه «عبدالله بن جدعان تیمی» رفتند، و در آنجا پیمان بستند.^۳

سفر دوم شام و ازدواج با خدیجه

«خدیجه» دختر «خویلد» (بن اسد بن عبد العزی بن قُصَی) که زنی تجارت پیشه و شرافتمند و ثروتمند بود، مردان را برای بازرگانی اجیر می کرد، و سرمایه ای از مال خویش را

۱ - النبی والاشراف، ص ۱۷۹ - ۱۸۰. در سیره النبی (ج ۱، ص ۱۴۵) به این عبارت نقل شده است: «لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جُدْعَانَ حِلْفًا مَا أَحْبَبُ أَنْ لِي بِهِ حُمْرَاتُنَّ»، وَ لَوْ أَدْعَى بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ، وَ نِزْر. لث: الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۲۹. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۳.

۲ - الکامل، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۶.

۳ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷. در زمان حکومت معاویه، میان امام حسین علیه السلام و ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که از طرف عمرو بن ابی مدینه بود، نزاعی پیش آمد و ولید به حکم آن که حکومت مدینه داشت راه زورگویی را در پیش گرفت. امام حسین علیه السلام به او گفت: به خدا سوگند که باید از در انصاف درآئی وگرنه شمشیر خود را بردارم و در مسجد رسول خدا بایستم و (قریش را) به «حلف الفضول» دعوت کنم. عبدالله بن زبیر که حاضر بود گفت: به خدا قسم که اگر (حسین بن علی) چنین کند، شمشیر خود را برگردم و به یاری وی برخیزم تا حق خویش بستاند یا همگی جان بر سر این کار نهیم. مسور بن مخزوم زهری (به کسر میم اول و فتح میم دوم) نیز خبر یافت و چنان گفت. عبدالرحمان بن عثمان بن عبدالله تیمی هم شنید و همان سخن را بر زبان راند. سخنان اینان به ولید رسید و از زورگویی خویش متصرف گردید و به ناچار از در انصاف درآمد (سیره النبی، ج ۱، ص ۱۴۵ - ۱۴۶، الکامل، ج ۲، ص ۲۶ - ۲۷. انسان العیون، ج ۱، ص ۱۵۷).

برای تجارت با حقی که برای ایشان قرار می داد، در اختیارشان می گذاشت، و چون از راستگویی و امانت و مکارم اخلاق رسول خدا خبر یافت، نزد وی فرستاد و به او پیشنهاد کرد که اگر با سرمایه «خدیجه» و همراه غلام وی «میسره»^۱ برای تجارت رهسپار شام شود، بیش از آنچه به دیگران می داده است به وی خواهد داد. رسول خدا پذیرفت و با «میسره» رهسپار شد تا به شام رسید.^۲ این سفر چهار سال و نه ماه و شش روز پس از «فجار» چهارم روی داد و رسول خدا در شانزدهم ذی الحجه سال بیست و پنجم واقعه فیل در بیست و پنج سالگی از مکه بیرون رفت، و چون به «بصری»^۳ رسید «نسطور» راهب وی را دید و «میسره» را به پیامبری او مژده داد، و «میسره» نیز در این سفر از رسول خدا کراماتی مشاهده کرد که او را خیره ساخت. چون به مکه بازگشت از آنچه از نسطور راهب شنیده و خود دیده بود خدیجه را آگاه ساخت، و خدیجه هم در ازدواج با رسول خدا رغبت نمود^۴، و در پی رسول خدا فرستاد و علاقه مندی خویش را به ازدواج با وی اظهار داشت. رسول خدا هم با عموهای خویش مشورت کرد، و با عموی خود «حمزه بن عبدالمطلب»^۵ نزد «خویلد بن آسد بن عبدالعزی» رفت و «خدیجه» را خواستگاری کرد.^۶

برخی گفته اند که: «خویلد» پیش از «فجار» مرده بود^۷ و عموی «خدیجه» «عمرو بن آسد» وی را به رسول خدا تزویج کرد^۸، تاریخ ازدواج دو ماه و بیست و پنج روز پس از بازگشت

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۸. بر حسب بعضی روایات ابوطالب به رسول خدا گفت: مرا مالی نیست و روزگار زندگی بر ما سخت شده است، اکنون که کاروانی از قریش رهسپار شام می شود کاش تو هم نزد خدیجه که مردانی را برای تجارت می فرستد می رفتی و داوطلب رفتن می شدی و او هم البته پیشنهاد تو را می درنگ می پذیرفت. از این گفتگو خدیجه با خیر شد و خود پی رسول خدا فرستاد و به او گفت: من تو را دو برابر دیگران خواهم داد، و چون به دیگران دو شتر جوان می داد به رسول خدا چهار شتر جوان وعده داد (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۹ - ۱۳۰).

۴ - به ضم باء و الف مقصوره.

۵ - امتاع الاسماع، ص ۹. التنبه والاشراف، ص ۱۹۷.

۶ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۵.

۷ - به روایت بعضی خویلد در «فجار» کشته شد، یا هم در سال فجار مرد (تاریخ یعقوبی ص

(۳۷۶).

۸ - وافدی همین قول را صحیح دانسته است (الکامل، ج ۱، ص ۲۵). اختیار یعقوبی نیز همین

است (ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۵).

رسول خدا از سفر شام بود. ^۱ و رسول خدا بیست شتر جوان مهر داد و خطبه عقد را ابوطالب ایراد کرد ^۲ و دیگر عموهای رسول خدا نیز حاضر بودند. پس چون خطبه ابوطالب به انجام رسید، «عمرو بن اسد» عموی خدیجه گفت: «محمد بن عبد الله بن عبد المطلب یخطب خدیجه بنت خویلد، هذا الفحل لا یقدح انقه». ^۳ یعنی: «محمد پسر عبد الله بن عبد المطلب از خدیجه دختر خویلد خواستگاری می کند، این خواستگار بزرگوار را نمی توان رد کرد». ^۴

ازواج پیامبر (ص)

۱ - خدیجه: دختر «خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصى» که پانزده سال پیش از واقعه فیل تولد یافت، مادرش: «فاطمه» دختر «زائدة بن اضم» از «بنی معیص بن عامر بن لوی» بود.

خدیجه نخست به ازدواج «أبو هاله تمیمی» از «بنی أسد بن عمرو بن تمیم» حلیف «بنی عبد الدار» درآمد و از وی «هند بن ابی هاله» ریب رسول خدا را آورد که برای امام حسن

۱ - امتاع الاسماع، ص ۹.

۲ - سیرة النبی، ج ۱، ص ۲۰۶. نخستین کسی را که خدیجه برای پیشنهاد ازدواج نزد رسول خدا فرستاد به روایت یعقوبی از عمار بن یاسر: هاله خواهر خدیجه بود و به روایت دیگران: «نقیه» دختر «منیه» (به ضم میم و سکون نون و فتح یاء) خواهر «یعلی بن منیه» (الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۱. الکامل، ۲، ص ۲۵. ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵).

۳ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۵ و ۱۶ نقل از صدوق در فقیه و زمخشری در ربیع الابرار و کشاف، و خرگوشی در شرف المصطفی و دیگران.

۴ - امتاع الاسماع، ص ۱۰. اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۳۵. انسان العیون، ج ۱، ص ۱۶۳. هذا الفحل لا یقدح انقه، بالقاف والذال المهمله.

۵ - به روایتی پس از انجام یافتن خطبه ابوطالب، «ورقه بن نوفل بن اسد» عموزاده خدیجه نیز خطبه ای ایراد کرد و خدیجه را به چهار صد دینار به عقد رسول خدا درآورد و قریش را بر آن شاهد گرفت و آنگاه که خطبه وی به پایان رسید، ابوطالب گفت: میل دارم عموی خدیجه هم در این امر با تو شرکت نساید، پس عمرو بن اسد، نیز گفتار ورقه را تکرار کرد و گروه قریش را بر آن گواه گرفت (ر. ک: بحار الانوار ج ۱۶ - ص ۳ - ۸۱).

۶ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۲.

(علیه السلام) شمایل رسول خدا را توصیف کرد. ^۱ «هند» در جنگ بدر و به قولی: در جنگ احد حضور داشت و در روز جمل همراه علی بود و به شهادت رسید.

خدیدجه بعد از «ابی هاله» به ازدواج «عَبْتَقُ بْنُ عَائِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ مَخْرُومٍ» درآمد و از وی دختری به نام «هند» آورد. ^۵

أم المؤمنین: «خدیدجه» در چهل سالگی به ازدواج رسول خدا درآمد و همه فرزندان رسول خدا جز «ابراهیم» از وی تولد یافتند.

«خدیدجه» را در جاهلیت «طاهره» می گفتند، وی نخستین زنی است که به ازدواج با رسول خدا درآمد، و نیز به اجماع مسلمین نخستین کسی است که به رسول خدا ایمان آورد، و احدی از مسلمین بر وی تقدم نیافت.

«خدیدجه» حدود بیست و پنج سال با رسول خدا زندگی کرد، و در سال دهم بعثت در شصت و پنج سالگی، يك سال و شش ماه پس از بیرون آمدن «بنی هاشم» از «شعب ابی طالب» و ابطال صحیفه قریش، وفات کرد. ^۶

۲ - سَوْدَه: دختر زَمْعَه بن قَبَس از «بنی جَسَل بن عامر بن لُؤی» که رسول خدا او را پس از وفات خدیجه و پیش از «عایشه» به عقد خویش درآورد. «سَوْدَه» نخست به ازدواج پسر عموی خویش «سَکْران بن عمرو» درآمد، و با «سَکْران» که مسلمان شده بود، به حبشه هجرت کرد، و پس از چند ماه به مکه بازگشتند، «سَکْران» پیش از هجرت رسول خدا در مکه وفات

۱ - حدیث هندیبن ابی هاله را در شمایل رسول خدا، در اسدالغابه، ج ۵، ص ۷۲، و ج ۱، ص ۲۴ - ۲۸ و بحار، چاپ کمپانی، ج ۶، ص ۱۳۳ و مکارم الاخلاق، ص ۶ - ۷ و معانی الاخبار صدوق، ص ۷۹، چاپ حیدری، ۱۳۷۹ ه. و حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام را در شمایل رسول خدا در اسدالغابه: ج ۱، ص ۲۵ ملاحظه کنید.

۲ - بعضی عتیق را مقدم بر ابوهاله ذکر کرده اند (اصابه، ج ۲، ص ۲۸۱، شماره ۳۳۵ چاپ افست دارصادر، م).

۳ - عابد و عائذ هر دو روایت شده است. رجوع شود به اصابه ج ۴، ص ۲۸۱ و به سیره، ج ۴، ص ۲۹۳ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ ه. م.

۴ - در اصابه (ج ۴، ص ۲۸۱ شماره ۳۳۵ چاپ افست دارصادر) و استیعاب (حاشیه اصابه ج ۴، ص ۲۸۰ همان چاپ) و اسدالغابه (ج ۵، ص ۲۳۴ چاپ افست اسماعیلیان) عمر آمده است ولی در روض الانف (ج ۲، ص ۲۴۶ چاپ دارالنصر) عمرو.

۵ - اسدالغابه، ج ۵، ص ۷۱، ۴۲۴.

۶ - الثبیه والاشراف، ص ۲۰۰ بعداً گفته خواهد شد که: خروج بنی هاشم از شعب در سال دهم بعثت بود و اندکی بعد از آن وفات ابوطالب و خدیجه نیز در همان سال واقع شده است.

یافت و «سَوْدَه» به ازدواج رسول خدا درآمد. ^۱ «سَوْدَه» در آخر خلافت «عمر» و یا در سال ۵۴ وفات کرد. ^۲

۳ - عایشه: دختر «أبو بکر (عبدالله) بن ابی قحافه (عثمان)» از «بنی تیم بن مره» که در مکه و در هفت سالگی به عقد رسول خدا درآمد و در سال ۵۷ یا ۵۸ هجری وفات کرد. ^۳

۴ - حَفْصَه: دختر «عمر بن خطاب» از «بنی عدی بن کعب» که ابتدا به ازدواج «خنیس بن حذافه سهمی» درآمد، «خنیس» پیش از آن که رسول خدا به خانه «ارقم» درآید اسلام آورد، و در هجرت دوم حبشه از مهاجرین بود و آنگاه به مکه بازگشت و به مدینه هجرت کرد، و در بدر و أُحد شرکت کرد، و در أُحد زخمی برداشت که در اثر آن وفات یافت.

«حَفْصَه» بعد از «عایشه» در سال سوم هجرت (دو سال و چند ماه پس از هجرت ^۴) به ازدواج رسول خدا درآمد، و در سال ۴۱ یا ۴۵ و به قولی: سال ۲۷ هجرت وفات یافت. ^۵

۵ - زینب: دختر «خزیمه بن حارث» از «بنی هلال» که او را «أم المساکین» می گفتند، و چون شوهرش (به قول زهری) «عبدالله بن جحش اسدی» در جنگ أُحد به شهادت رسید، بعد از «حَفْصَه» به ازدواج رسول خدا درآمد، و پس از دو یا سه ماه در حیات رسول خدا وفات یافت. و به قول ابن هشام و ابن حزم: شوهر «زینب» پیش از رسول خدا «عبیده بن حارث بن مُطَّلِب بن عبد مناف» شهید بدر بود، و پس از شهادت «عبیده» به ازدواج رسول خدا درآمد. ^۶

۶ - أم حبیبه: زملّه، دختر «ابوسُقیان» از «بنی امیه» که با شوهر مسلمان خود «عبیدالله بن جحش» به حبشه هجرت کرد، و چون «عبیدالله» در حبشه نصرانی شد و سپس از دنیا رفت، «أم حبیبه» به توسط نجاشی پادشاه حبشه در همانجا به عقد رسول خدا درآمد و آنگاه به مدینه فرستاده شد. بر حسب آنچه ابن اثیر در أُسد الغابه از ابن اسحاق نقل می کند: تزویج «أم حبیبه» بعد از تزویج «زینب» دختر «خزیمه» بوده است. ^۷ ابن اسحاق از محمد بن علی بن الحسین (امام محمد باقر علیه السلام) روایت می کند که رسول خدا

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۳۵۲، ۳۹۱، ج ۴، ص ۳۲۲.

۲ - اصبا، ج ۴، ص ۳۳۹ شماره ۶۰۴، م.

۳ - أُسد الغابه، ج ۵، ص ۵۱۲، م.

۴ - جوامع السیره، ص ۲۳.

۵ - أُسد الغابه، ج ۵، ص ۴۲۶، م.

۶ - سیره النبی، ج ۴، ص ۲۹۷، جوامع السیره، ص ۲۳، م.

۷ - ج ۵، ص ۵۷۳، م.

«عَمْرُوبِنِ أُمِّیَّةَ ضَمْرِي» را در باره ازدواج با «أُمِّ حَبِیْبَةَ» نزد نجاشی فرستاد، و نجاشی او را برای رسول خدا خواستگاری کرد و به ازدواج آن حضرت درآورد. نجاشی از طرف رسول خدا چهارصد دینار کابین به وی داد و به نظر ما جهتی جز این نداشته است که «عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ» کابین زنان را بر چهارصد دینار مقرر ساخت. و آن که «أُمِّ حَبِیْبَةَ» را به ازدواج رسول خدا درآورد «خَالِدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ» بود.^۱

۷ - أُمِّ سَلَمَةَ: هند، دختر «أَبُو أُمِّیَّةَ مَخْزُومِي» که با شوهرش: «أَبُو سَلَمَةَ»: عبدالله بن عبدالأسد مخزومی، پسر عمه رسول خدا دوبار به حبشه هجرت کرد، و آنگاه به مکه برگشت و به مدینه هجرت نمود، و چون «أَبُو سَلَمَةَ» در اثر زخمی که در جنگ أُحُد برداشته بود در جمادی الآخره سال چهارم هجرت به شهادت رسید، به ازدواج رسول خدا درآمد و در یکی از سالهای ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲ بعد از همه زنان رسول خدا وفات کرد.

۸ - زَيْنَب: دختر «جَحْش» از «بَنِي أَسَد» دختر عمه رسول خدا یعنی: «أُمِّیَّة» دختر «عَبْدُ الْمُطَّلِب» و خواهر «عبدالله» که به دستور رسول خدا به عقد «زَیْدِ بْنِ حَارِثَةَ» درآمد، و آنگاه که زید او را طلاق داد پس از «أُمِّ سَلَمَةَ» به همسری رسول خدا سرافراز گردید.^۲ وفات «زَيْنَب» را در سال بیستم هجری نوشته‌اند.^۳

۹ - جُوَیْرِيَّة: دختر «حَارِثِ بْنِ أَبِي ضِرَارَةَ» از قبیله «بَنِي الْمُصْطَلِقِ خُزَاعَةَ» که در سال پنجم (یا ششم) هجرت در غزوه «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» (غزوه مُرْسِیْع) اسیر گردید و در سهم غنیمت «ثَابِتِ بْنِ قَيْسِ بْنِ شَمَّاس» افتاد، رسول خدا قیمت او را داد و او را آزاد کرد و به اختیار خودش به ازدواج رسول خدا درآمد و در اثر این ازدواج بیش از صد خانواده اسیران «بَنِي الْمُصْطَلِقِ» آزاد شدند. «جُوَیْرِيَّة» در سال ۵۰ یا ۵۶ هجری از دنیا رفت.

۱۰ - صَفِيَّة: دختر «حُثَيْبِ بْنِ أَخْطَبِ» از یهودیان «بَنِي النَّضِيرِ» و از اولاد رسول خدا «هارون بن عمران» برادر رسول خدا «موسی بن عمران» علیهما السلام که اول همسر «سَلَامِ بْنِ مِشْکَم» و سپس «کِنَانَةَ بْنِ رَبِيعِ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ» بود، «کِنَانَةَ» در جنگ خیبر (صفر سال هفتم هجرت) کشته شد، و «صَفِيَّة» اسیر گردید، و رسول خدا او را آزاد کرد و به زنی گرفت، «صَفِيَّة» در سال پنجاهم هجرت در خلافت «معاویه» وفات یافت.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲ - داستان زینب و زید در قرآن مجید در سوره احزاب به تفصیل آمده است.

۳ - أسد الغابه، ج ۵، ص ۴۶۵.

۱۱ - میمونه: دختر حارث بن حزن، و خاله عبداللّه بن عباس، و خالد بن ولید، از بنی هلال، که ابتدا به ازدواج ابورهم بن عبدالعزی از بنی عامر بن لؤی درآمد، سپس در ذی القعدة سال هفتم هجری در سفر «عمرة القضاء» به وسیله عباس بن عبدالمطلب عقد و عروسی وی با رسول خدا در «سرف» به انجام رسید، میمونه در سال ۵۱ یا ۶۳ یا ۶۶ هجری در همان «سرف» وفات یافت.

از این یازده زن: دو نفر (خدیجه و زینب دختر خزیمه) در حیات رسول خدا، و نه نفر دیگر پس از وفات رسول خدا وفات یافته‌اند. شش نفر از اینان (خدیجه، سوده، عایشه، حفصه، امّ حبیب و امّ سلمه) از قریش بودند و پنج نفر از غیر قریش.

فرزندان رسول خدا (ص)

رسول خدا را سه پسر و چهار دختر بود که عبارتند از:

۱ - قاسم: که نخستین فرزند رسول خداست، و پیش از بعثت در مکه تولد یافت، و رسول خدا به نام وی «أبو القاسم» کنیه گرفت، و نیز نخستین فرزندی است که از رسول خدا در مکه وفات یافت و در آن موقع دوساله بود.

۲ - زینب: دختر بزرگ رسول خدا که بعد از قاسم در ۳۰ سالگی رسول خدا تولد یافت، و پیش از اسلام به ازدواج پسر خاله خود «أبو العاص بن ربیع» درآمد و پس از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و در سال هشتم هجرت در مدینه وفات یافت.

۳ - رقیه: که پیش از اسلام و بعد از زینب، در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد «عتبّه بن ابی لهب» درآمد و پس از نزول سوره «تبتّ یدا ابی لهب» و پیش از عروسی به دستور ابولهب و همسرش «امّ جمیل» از وی جدا گشت، و سپس به عقد «عثمان بن عفان»

۱ - مادر «میمونه» دختر «غوف بن زهیر جُرسی» است که از دو شوهر خود: حارث بن حزن و عمیس خنعمی، هشت دختر داشت و از همه مردم خویش دامادتر افتاد چه رسول خدا میمونه را گرفت و عباس بن عبدالمطلب کبابه کبری مادر فضل و عبدالله و عبیدالله و معبد و قثم و عبدالرحمن و امّ حبیب را و جعفر بن ابی طالب، اسماء مادر عبدالله و عون و محمد را و ابوبکر، پس از جعفر، اسماء مادر محمد را و علی پس از ابوبکر، اسماء مادر یحیی و عون را و ولید بن مغیره مخزومی کبابه صغری مادر خالد بن ولید را و حمزه بن عبدالمطلب، سلمی مادر امامه را. میمونه و دو نیا به از حارث بن حزن و اسماء و سلمی از عمیس خنعمی بودند (ر. لک: التنبیه والاشراف، ص ۲۲۸ - ۲۲۹).

درآمد و در هجرت اول مسلمین به حبشه با وی هجرت کرد و آنگاه به مکه بازگشت و به مدینه هجرت کرد و در سال دوم هجرت سه روز بعد از بدر، همان روزی که مؤده فتح بدر به مدینه رسید، وفات یافت.

۴ - أم کلثوم: که نیز در مکه تولد یافت و پیش از اسلام به عقد عتیبه بن ابی لهب درآمد و مانند خواهرش پیش از عروسی از عتیبه جدا شد، و در سال سوم هجرت به ازدواج عثمان بن عفان درآمد، و در سال نهم هجرت وفات کرد.

۵ - فاطمه (علیها السلام) که ظاهراً در حدود پنج سال پیش از بعثت رسول خدا در مکه تولد یافت و در مدینه به ازدواج امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) درآمد، و پس از وفات رسول خدا به فاصله‌ای در حدود چهل روز تا هشت ماه وفات یافت و نسل رسول خدا تنها از وی باقی ماند و یازده امام معصوم از دامن مطهر وی پدید آمدند.^۱

۶ - عبدالله: که پس از بعثت رسول خدا در مکه متولد شد و «طیب» و «طاهر» لقب یافت. و در همان مکه وفات کرد و پس از وفات او «عاص بن وائل سہمی» رسول خدا را «ابتر» خواند و سوره کوثر در پاسخ وی نازل گردید.

۷ - ابراهیم: که از «ماریه قبطیه» در سال هشتم هجرت در مدینه تولد یافت و در سال دهم در ۱۶ یا ۱۸ یا ۲۲ ماهگی سه ماه پیش از وفات رسول خدا^۲ یا در هجدهم رجب^۳ در مدینه وفات کرد.

۱ - فاطمه، از امیرالمؤمنین سه پسر آورد: حسن و حسین و محسن (به تشدید سین کسرمدان) و دو دختر: زینب و أم کلثوم (ر. لک: جوامع السیره، ص ۳۹، ۴۰. معارف ابن قتیبه ص ۶۲، ۹۲) در این که محسن سقط شد یا در کودکی از دنیا رفت میان تاریخ نویسان اختلاف است.

۲ - ر. لک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۵. اما به قول ابن اسحاق و ابن هشام و کلینی: رسول خدا سه پسر از خدیجه داشت: قاسم پیش از بعثت و طیب و سپس طاهر بعد از بعثت (ر. لک: سیرة النبی، ج ۱، ص ۳۰۶. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹) برخی گفته‌اند: قاسم و طاهر پیش از اسلام و عبدالله که طیب لقب یافت پس از بعثت (ر. لک: أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۶).

۳ - جوامع السیره، ص ۳۸ - ۳۹.

۴ - مصابح المتہجد، ص ۵۶۶.

زید بن حارثه

ابن هشام می نویسد: پس از ازدواج رسول خدا با «خدیجه»، «حکیم بن حزام بن خویلد» برادرزاده «خدیجه» از سفر شام بردگانی آورد که از جمله: پسری نابالغ به نام «زید بن حارثه» بود، هنگامی که عمه اش «خدیجه» دختر «خویلد» که در آن تاریخ همسر رسول خدا بود به دیدن وی آمد «حکیم» به او گفت: ای عمه، هر کدام از این غلامان را که می خواهی انتخاب کن، از آن تو، «خدیجه»، «زید» را انتخاب کرد، و او را با خویش برد. چون رسول خدا «زید» را نزد «خدیجه» دید خواست تا «خدیجه» او را به وی ببخشد. «خدیجه» هم او را به رسول خدا بخشید و رسول خدا آزادش نمود و پسر خوانده خویش ساخت و هنوز، بر وی وحی نیامده بود.^۱

بعضی نوشته اند که: «خدیجه»، «زید» را در هشت سالگی به رسول خدا بخشید^۲، و بیست سال از رسول خدا کوچکتر بود، بنابراین باید در بیست و هشت سالگی رسول خدا یعنی: سه سال بعد از ازدواج با «خدیجه» و دوازده سال پیش از بعثت، این امر روی داده باشد.

«حارثه» پدر «زید» در جستجوی پسر می گشت، تا او را در مکه و در خانه رسول خدا پیدا کرد، زید رخصت یافت که اگر بخواهد همراه پدر برود، اما ماندن با رسول خدا را بر رفتن با پدر ترجیح داد، و پدرش خوشدل بازگشت.^۳

رسول خدا «أم ایمن» را بعد از «عبید خزرجی» به «زید بن حارثه» تزویج کرد، و «أسامه بن زید» از وی تولد یافت، سپس به شرحی که گفته خواهد شد، دختر عمه خود زینب را نیز به وی تزویج کرد.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۶.

۲ - أسد الغابه ج ۲، ص ۲۲۲.

۳ - ظاهر آنچه ابن اثیر در ترجمه حارثه پدر زید از ابن مند و ابونعیم نقل می کند، و نیز روایتی که از أسامه بن زید نقل کرده، آن است که حارثه پس از بعثت در جستجوی پسر به مکه آمده است، چه تصریح شده است که در جستجوی زید آمد و رسول خدا او را به اسلام دعوت کرد و او هم اسلام آورد و شهادتین بر زبان راند (أسد الغابه، ج ۱، ص ۳۵۶).

ولادت فاطمه (ع) دختر پیامبر (ص)

بسیاری از مورخان، ولادت فاطمه (علیها السلام) را پنج سال پیش از بعثت رسول خدا، در سال تجدید بنای کعبه نوشته‌اند.^۱

کلبی در کتاب اصول کافی می‌گوید: ولادت فاطمه دختر رسول خدا پنج سال بعد از بعثت روی داد.^۲

یعقوبی در تاریخ می‌نویسد: که سن فاطمه در هنگام وفات بیست و سه سال بود بنابراین باید ولادت او در سال بعثت رسول خدا بوده باشد.^۳ و این قول مطابق فرموده شیخ طوسی است که: سن فاطمه (علیها السلام) در موقع ازدواج با امیرالمؤمنین (پنج ماه بعد از هجرت) سیزده سال بود.^۴

۱ - محمد بن اسحاق صاحب سیره گفته است که: فاطمه بیست و هشت ساله و به قولی: بیست و هفت ساله وفات کرد و بیشتر بیست و نه ساله و یا می‌ساله گفته‌اند (عاشر بحار، ص ۶۵) مسعودی می‌نویسد: در سن فاطمه علیها السلام اختلاف است: برخی گفته‌اند: در سی و سه سالگی وفات یافت، دیگران گفته‌اند: در سی سالگی، برخی دیگر گفته‌اند: در بیست و نه سالگی و این قول بیشتر اهل بیت و شیعیان ایشان است و کمتر از این هم گفته شده است (ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۲۵۰) بر حسب روایتی که در عاشر بحار نقل شده: عبدالله بن حسن بر هشام بن عبدالعظمت درآمد و کلبی هم حضور داشت، هشام به عبدالله گفت: ای ابومحمد! فاطمه دختر رسول خدا چند ساله شد؟ گفت: سی ساله، آنگاه به کلبی گفت: نوچه می‌گویی؟ گفت: سی و پنج ساله. هشام به عبدالله گفت: نمی‌شنوی کلبی چه می‌گوید؟ عبدالله گفت: ای امیر مؤمنان! عمر مادرم را از من پیرس که من بدان دانانم و عمر مادر کلبی را از او پیرس که او هم بدان دانانتر است (عاشر بحار، ص ۶۵).

۲ - اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۷، ۲۵۸.

۳ - ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۵۱۲.

۴ - مصباح المنهجد، ص ۵۶۱.

تجدید بنای کعبه و تدبیر رسول خدا در نصب حجرالأسود

ده سال بعد از ازدواج با خدیجه و پانزده سال بعد از «فجاره چهارم» که رسول خدا می‌بینج ساله بود، قُریش برای تجدید بنای کعبه فراهم گشتند، چه بنائی که وجود داشت جز چهار دیوار سنگی بی مِلاط که حدود بیش از یک قامت ارتفاع داشت نبود، و کسانی اندوخته کعبه را که در چاهی در میان کعبه قرار داشت دزدیده بودند.^۱ لذا می‌خواستند دیوارها را بلندتر کنند و روی آن هم سقفی بزنند، طوایف قریش کار ساختمان را میان خود قسمت کردند: دیوار طرف در خانه بر عهده «بنی عبدمناف» و «بنی زُهَیره»، میان رکن «حجرالأسود» و رکن «یمانی» بر عهده «بنی مخزوم» و قبایلی از قُریش، طرف پشت کعبه بر عهده «بنی جمح» و «بنی سَهْم» و دیوار طرف «حجر اسماعیل» یعنی: «حطیم» بر عهده «بنی عبدالدار» و «بنی اسد بن عبدالمعزی بن قُصی» و «بنی عدی بن کعب» نهاده شد.^۲ کار ساختمان دنبال می‌شد، تا به جایی رسید که می‌بایست «حجرالأسود» به جای خود نهاده شود، در اینجا میان طوایف قُریش نزاعی سخت درگرفت و هر طایفه‌ای می‌خواست افتخار نصب «حجرالأسود» نصیب وی گردد. طایفه «بنی عبدالدار» طشتی پر از خون آوردند و با طایفه «بنی عدی بن کعب» هم پیمان شدند که تا پای مرگ ایستادگی کنند، و دست در آن خون فرو بردند و به «لَعَقَةُ الدَّم» یعنی «خون لیس‌ها» معروف شدند، چهار یا پنج روز طوایف، آماده جنگ بسر بردند، تا آن که «ابوأمیه»: حذیفه بن مغیره مخزومی «پدر «أم سلمه» و «عبداللّه» که در آن روز از همه رجال قُریش پیرتر بود پیشنهاد کرد که تا قُریش هر که را نخست از در مسجد درآید میان خود حکم قرار دهند و هر چه را فرمود پذیرند. پیشنهاد وی را به اتفاق پذیرفتند، و نخستین کسی که از در، درآمد رسول خدا بود و چون او را دیدند با کمال خرسندی گفتند: هَذَا أَمِين، رَضِينَا، هَذَا مُحَمَّدٌ، «این امین است، به حکم وی تن می‌دهیم، این محمد است» چون رسول خدا را در جریان امر گذاشتند فرمود: «جامه‌ای نزد من آورید» آنگاه سنگ را گرفت و در میان جامه نهاد، و سپس گفت: هر طایفه‌ای یک گوشه جامه را بگیرد، پس همه آن را بلند کردند و به

۱ - به قول دیگر: سبلی در مکه آمد و کعبه را ویران ساخت و به قولی هم: زنی از قریش کعبه را

بخورد می‌داد و شراره‌ای از آتش پرید و در کعبه را سوخت (ترجمه تاریخ یعقوبی، ۱، ص ۳۷۳).

۲ - سیره اس‌هشتم، ج ۱، ص ۲۰۷ چاپ مصطفی الحلّبی ۱۳۵۵ هـ - م.

پای کار رسانیدند، آنگاه رسول خدا آن را با دست خویش برگرفت و در جای خودش نهاد و کاری چنان مشکل به این آسانی به انجام رسید^۱.

علی در مکتب پیامبر (ص)

ابن اسحاق و طبری و ابن اثیر و امین الاسلام طبرسی روایت می کنند که یکی از نعمت های خداوند بر «علی بن ابی طالب» و از وسایل خیری که خدا برای او خواست و فراهم ساخت آن بود که قریش به قحطی و خشکسالی سختی گرفتار شدند و «ابوطالب» هم مردی عیالوار بود، پس رسول خدا به عموی خویش «عبّاس» که از ثروتمندان بنی هاشم بود گفت: ای «عبّاس» برادرت «ابوطالب» عیالوار است، و مردم به این قحطی که می بینی گرفتارند، بیا تا نزد وی برویم و از نظر مساعدت من یکی از فرزندان او را بگیریم و تو هم یکی را و آن دورا کفالت کنیم. «عبّاس» پذیرفت، و هر دو نفر نزد «ابوطالب» رفتند و گفتند: ما آمده ایم تا بعضی از فرزندان تو را تا موقعی که مردم از این قحطی درآیند کفالت نمائیم. «ابوطالب» گفت: «عقیل» را برای من بگذارید، و دیگر اختیار با شماست. رسول خدا علی را برگرفت و همراه برد و عبّاس جعفر را^۲، علی پیوسته با رسول خدا بود تا خدایش به نبوت برانگیخت.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۰۹ - ۲۱۴. به روایت مسعودی و ابن سعد به چهار نفر از بزرگان قریش: عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف، ابوزمعه: اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصى، ابوامیه: حذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و قیس بن عدی سهمی فرمود تا: چهار گوشه آن جامه را گرفته بلندش کنند (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۹. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۴۶).

۲ - ابوالفرج روایت می کند که عبّاس، طالب را گرفت و حمزه جعفر را و رسول خدا علی را و آنگاه رسول خدا گفت: همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزید، یعنی: علی و ابن ابی الحدید بعد از این که این مطلب را از احمد بن یحیی بلاذری و علی بن حسین اصفهانی (ابوالفرج) روایت کرده است، می گوید: علی از شش سالگی در کنار رسول خدا بود و آنچه رسول خدا در باره وی نیکی و مهربانی می کرد، و در حسن تربیت او دریغ نمی فرمود. در حقیقت، پاداش نیکی های ابوطالب پس از وفات عبدالمطلب بود و این مطابق است با آنچه علی خود می گفت که: «من پیش از آن که احدی از این امت خدا را پرستش کند، هفت سال او را عبادت می کردم» و نیز می گفت: «هفت سال بود که آواز فرشته ها را می شنیدم و روشنی را می دیدم و هنوز رسول خدا خاموش بود و اذن انذار و تبلیغ نیافته بود» چه هر گاه عمر علی در موقع اظهار دعوت سیزده سال و در موقع تسلیم شدن به رسول خدا

در این هنگام او را پیروی کرد و به وی ایمان آورد، جعفر همچنان با «عبّاس» ماند تا اسلام آورد و از او بی نیاز گشت.^۱

رسول خدا در کوه حراء

علی (علیه السلام) می گوید: «وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءِ، فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي»^۲.

رسول خدا هر سال مدتی را در کوه «حراء» به عزلت و تنهایی می گذراند و پیش از رسیدن وحی خواب‌های صادق می دید و خلوت و تنهایی را بیش از هر چیز دوست می داشت و در درّه‌های مکه بر هر سنگ و درختی که گذر می کرد درود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» می شنید، و چون به راست و چپ و پشت سر می نگریست چیزی جز درخت و سنگ نمی دید.

رسول خدا در موقع اعتکاف در کوه «حراء» که به گفته «ابن اسحاق» در هر سال یک ماه، و بر حسب بعضی روایات، ماه رمضان بود، مساکین را اطعام می کرد، و چون اعتکافش به پایان می رسید، به مکه بازمی گشت و پیش از آن که به خانه‌اش بازگردد هفت بار یا هر چه خدا می خواست گرد کعبه طواف می کرد، و آنگاه به خانه‌اش می رفت.^۳

از طرف پدرش شش سال بوده باشد، درست خواهد بود که پیش از همه مردم هفت سال خدا را عبادت می کرده است (ر. ک: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵، و ج ۲، ص ۸۲. مقاتل الطالبین، ص ۲۶).
 شیخ مفید از انس بن مالك روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد جز از من و علی به آسمان بالا بوده نشد (ر. ک: ایشاد مفید، ص ۱۶) علی (علیه السلام) می گوید: «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتِيهِ أَتْبَاعَ الْفَصْلِ الرَّأْمَةِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلِيمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْاِقْتِدَاءِ بِهِ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰).

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۴. الکامل، ج ۲، ص ۳۷. تاریخ الامم والملوک، ج ۲، ص ۵۷-۵۸. اعلاء الیری، ص ۴۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۱.

۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۰، یعنی پیامبر (ص) هر سال در کوه حراء اقامت می گوید، من او را می دیدم و جر من کسی او را نمی دید. م.

۳ - سیره النبی، مع ۱، ص ۲۵۲-۲۵۴.

بعثت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ^۱

در تاریخ بعثت رسول خدا، قول مشهور شیعه امامیه بیست و هفتم ماه رجب و قول مشهور فرق دیگر مسلمین ماه رمضان است، یعقوبی می نویسد: هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت، و بعثت وی در ماه ربیع الأول و به قولی: در رمضان، و از ماه‌های عجم در شباط بود^۲

مسعودی می نویسد: چون رسول خدا به چهل سالگی رسید، در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الأول، مطابق با روز بیست و سوم آبان ماه ۱۳۵۷ از پادشاهی «بُحْت نَصْر» و روز هشتم شباط سال ۹۲۱ از پادشاهی اسکندر، خدای «عزوجل» او را بر همه مردم مبعوث کرد^۳.
و نیز می گوید که: بعثت رسول خدا در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بوده است^۴.
ابن سعد از ابن عباس و انس روایت کرده است که: رسول خدا روز دوشنبه مبعوث گردید و از ابی جعفر (باقر علیه السلام) روایت می کند که: روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه (جِراء) فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود، نازل شد، و فرشته‌ای که وحی بر روی آورد جبرئیل بود^۵.

۱ - یعقوبی صورت فلکی سال بعثت رسول خدا را به دو روایت از ماشاء الله منجم و محمد بن موسی خوارزمی نقل کرده است. (ر. ک. ترجمه تاریخ، ج ۲، ص ۳۷۷).

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳ - التیبه والاشراف، ص ۱۹۸، ابن اثیر از ابن عبدالبر نقل می کند که بعثت رسول خدا در روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الأول در سال ۴۱ از عام الفیل بوده است (ر. ک. اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۸).
یعقوبی می نویسد: جبرئیل در شب شسه و شب یکشنبه نزد وی آمد و در روز دوشنبه و به قول بعضی: روز پنجشنبه با دستور رسالت بر او آشکار گشت، و به قول کسی که آن را از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است: روز جمعه ده روز به آخر رمضان بوده است و برای همین است که خدا جمعه را عبد مسلمانان قرار داد (ترجمه تاریخ، ص ۳۷۷).

۴ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۲.

۵ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۳ - ۱۹۴.

ابن اسحاق می گوید: ابتدای نزول وحی بر رسول خدا در ماه رمضان بود آنگاه به آیاتی چند از قرآن مجید استدلال کرده، و روز بعثت را هفدهم ماه رمضان یعنی: روز بدر دانسته است.^۱

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا به عادتش که داشت به کوه «جِراء» رفت و چون شب بعثت فرا رسید، جبرئیل به فرمان خدای متعال نزد وی آمد، رسول خدا گفت: در حالی که خفته بودم، جبرئیل با نوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، پس مرا چنان فشرد که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان، گفتم: خوانا نیستم، باز مرا چنان فشرد که پنداشتم حال مرگ است، سپس مرا رها ساخت و گفت: بخوان، گفتم: چه بخوانم؟ و این سخن را نمی گفتم مگر تا از دست وی رها شوم، و دیگر با من چنان نکند، پس گفت: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.**^۲ پس آن را خواندم، سپس

۱ - سوره بقره: ۱۸۵. سوره انفال: ۴۱. سوره دخان: ۱-۵. سوره قدر: ۱-۵.

۲ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۸ - ۲۵۹. علامه مجلسی بعد از نقل سه روایت از کافی (ر. ک: فروع، ج ۱، ص ۲۰۳)، و بک روایت از امالی شیخ (ر. ک: امالی ابن الشیخ، ص ۲۸) که صراحت دارد در این که بعثت در بیست و هفتم ماه رجب بوده است. روایتی از کتاب عیون اخبار الرضا (ر. ک: ص ۲۶۱) نقل می کند که چون نزول قرآن و نبوت محمد صلی الله علیه و آله در ماه رمضان بوده است، و جوب روزه به آن مخصوص گشته است. آنگاه می گوید که: این خبر مخالف بسیاری دیگر از اخبار است، و پس از توجیه آن به چند وجه می گوید که: عامه در تاریخ بعثت رسول خدا بر پنج قول اختلاف دارند: ۱۷ رمضان، ۱۸ رمضان، ۲۴ رمضان، ۱۲ ربیع الاول و ۲۷ رجب، اما امامیه بر قول اخیر اتفاق کرده‌اند (ر. ک: بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۹ - ۱۹۰). شیخ طوسی نیز در مصباح‌المنتهجد (ص ۵۶۶) تصریح دارد که شب بیست و هفتم رجب شب بعثت است و روایتی از امام جواد علیه السلام نقل می کند که رسول خدا در بامداد شب بیست و هفتم رجب به نبوت برگزیده شد. سپس می گوید: روز بیست و هفتم رجب روز بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکی از چهار روز سال است و روزه آن و نیز غسل و نماز مخصوصی که دارد مستحب است.

۳ - سوره ۹۶، آیه ۱-۵: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، آدمی را از خون بسنه آفرید، بخوان و پروردگارت کریم تر است، همان که به وسیله قلم پیاموخت، انسان را آنچه نمی دانست پیاموخت».

مرا رها کرد و از نزد من بازگشت و از خواب پریدم در حالی که گوئی این آیات چون نوشته‌ای به درستی در دل من نقش بسته بود، پس بیرون آمدم و آنگاه که در میان کوه رسیدم، آوازی از آسمان شنیدم که می‌گفت: ای محمد! تو پیامبر خدائی و من جبرئیل، سرم را به آسمان برداشتم و نگریستم، و ناگاه جبرئیل را در صورت مردی که پاهای خویش را در کران آسمان استوار ساخته بود، دیدم که می‌گفت: ای محمد تو پیامبر خدائی و من جبرئیل، پس ایستادم و به او می‌نگریستم، و پس و پیش نرفتم و روی خویش را از وی به کناره‌های آسمان می‌گردانیدم، اما به هیچ ناحیه‌ای نمی‌نگریستم مگر آن که او را همچنان مشاهده می‌کردم، همچنان ایستاده بر جای ماندم و جلو نرفتم و به عقب هم برنگشتم تا آن که «خدیجه» کانی در پس من فرستاد و به بالای مکه رسیدند، و نزد وی بازگشتند و من در همانجا ایستاده بودم. سپس از من بازگشت، و من هم به خانه‌ام نزد «خدیجه» آمدم و با مهربانی نزدیک وی نشستم، گفت: یا اباالقاسم کجا بودی؟ به خدا قسم که در جستجوی تو کسانی را فرستادم تا به بالای مکه رسیدند و نزد من بازگشتند، پس آنچه را دیده بودم برای وی بازگفتم. گفت: ای پسر عمو! شادمان و ثابت قدم باش، سوگند به کسی که جان «خدیجه» به دست او است امیدوارم پیامبر این امت تو باشی. آنگاه برخاست و جامه خویش بر تن راست کرد و نزد پسر عموی خویش «ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالمعزی بن قصی» که نصرانی شده و کتابهای آسمانی خوانده، و از اهل تورات و انجیل استفاده کرده بود، رفت و آنچه را از رسول خدا دیده و شنیده و به وی خبر داده بود، نزد وی بازگفت. «ورقه بن نوفل» گفت: قدوس قدوس، ای «خدیجه» سوگند به آن که جان «ورقه» به دست اوست، اگر راست می‌گوئی البته همان فرشته بزرگ که نزد «موسی» می‌آمده است. بر وی نازل شده و پیامبر این امت هموست، وی را بگو ثابت قدم باشد. «خدیجه» نزد رسول خدا بازآمد، و گفتار «ورقه بن نوفل» را به وی

۱ - سهیلی در کتاب روض الانف می‌گوید: مصنف در صدر و ذیل تصریح کرده است که این واقعه در خواب رخ داده است. در حالی که نه در حدیث عایشه و نه در دیگر احادیث ذکری از خواب به میان نیامده است بلکه ظاهر حدیث عروه این است که نزول جبرئیل در آن هنگام که سوره «اقراء» را آورد در حال بیداری بوده است، چه این حدیث دلالت دارد بر این که پیغمبر در آغاز، پیش از آن که وحی بر او نازل شود، خوابهای صادق می‌دید سپس بر او وحی نازل شد، و می‌توان بین حدیث مصنف و دیگر احادیث به این نحو جمع کرد که چون امر نبوت امری است عظیم و تحمل بار پیامبری برای بشر ضعیف، سنگین و دشوار است لذا برای آماده نمودن نفس پیامبر و آسان کردن امر بر او در آغاز جبرئیل در خواب و سپس در بیداری بر او نازل گردید (روض الانف، ج ۲، ص ۳۹۲ چاپ دارالنصی) م.

بازگشت^۱

در این که نخستین قسمتی که از قرآن مجید نازل شده کدام قسمت است، اختلاف است: بیشتر، پنج آیه اول سوره «عَلَق» را گفته‌اند، برخی هم سوره مدثر^۲ را نخستین سوره نازل شده دانسته و به روایاتی استدلال کرده‌اند که منافاتی با نزول چند آیه از سوره اقرآ پیش از آن ندارد. کسانی هم سوره فاتحة الكتاب^۳ را نخستین سوره می‌دانند، اینان نیز به روایاتی استدلال می‌کنند که با نزول چند آیه از سوره اقرآ و سوره مدثر، پیش از آن سازگار است^۴.
ظاهر گفتار ابن اسحاق این است که سوره «وَالضُّحَى»^۵ پس از انقطاع وحی، نخستین بار نازل شده است، چه می‌گوید: سپس وحی از رسول خدا منقطع شد و سخت بر وی گران آمد و غمگینش ساخت^۶ تا جبرئیل بر وی فرود آمد و سوره ضحی را آورد و پروردگارش سوگند یاد کرد که او را وانگذاشته و دشمن نداشته است^۷.
یعقوبی تصریح دارد که سوره مدثر بعد از آیات سوره اقرآ در روز دوم بعثت نازل شده و بنابراین انقطاع وحی پس از نزول این سوره خواهد بود.

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۴ - ۲۵۶. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۴ - ۱۹۵. ابن اسحاق نیز می‌نویسد: چون رسول خدا اعتکاف خود را به پایان برد و باز آمد به عادت همیشه ابتدا پیرامون کعبه به طواف پرداخت و در این حال، «ورقة بن نوفل»، او را دید و گفت: برادرزاده مرا به آنچه دیده‌ای و شنیده‌ای خبر ده، چون رسول خدا او را خیر داد، گفت: قسم به آن که جانم در دست اوست، همانا توئی پیامبر این امت و بی شک همان فرشته بزرگی که بر موسی فرود آمده است، بر تو نازل شده و البته تو را تکذیب کنند و آزار دهند و بیرون کنند و با تو بجنگند، و اگر من آن روز را دریابم، خدا را چنان یاری کنم که خود می‌داند آنگاه سر خویش را به رسول خدا نزدیک برد و فرق سرش را بوسه داد و رسول خدا به خانه خویش بازگشت (سیره النبی، ج ۱، ص ۲۵۷).

۲ - سوره ۷۴.

۳ - سوره ۱.

۴ - ر. ک: الاثنان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۲۴ - ۲۵.

۵ - سوره ۹۳.

۶ - مدت فترت وحی سه روز است یا ۱۵ روز یا ۴۰ روز یا حدود دو سال یا دو سال و نیم، مختلف نوشته‌اند (امناع الاسماع، ص ۱۴).

۷ - سیره النبی، ج ۱، ص ۲۶۰. در روایتی که یعقوبی در ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید از ابن عباس نقل می‌کند نیز سوره ضحی پیش از مزمل و مدثر و فاتحة الكتاب است (ر. ک: ترجمه تاریخ، ج ۱، ص ۳۹۰). سیوطی فصیله‌ای عربی مشتمل بر ترتیب نزول سوره‌های قرآن مجید (۸۶ سوره مکی و